



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

سیاست عشق و عشق به سیاست: پیش به سوی نظریه‌ی مارکسیستی عشق

راجو داس

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



شهریور ۱۴۰۲

چکیده: به نظر می‌رسد که عشق رمانتیک هم‌چون بسیاری از انواع دیگر عشق فقط رابطه‌ای بین دو فرد باشد، اما در واکاوی دقیق‌تر بیش از این است. عشق یک فرآیند عمیق اجتماعی است. هم‌چنین بیش از یک تکانه‌ی عصبی-بیولوژیکی خودبه‌خودی است. عشق مستلزم فعالیت آگاهانه‌ی ذهنی و مادی است. عشق فرآیندی است اجتماعی، هم در سطح جامعه‌ی انسانی و هم در سطح جامعه‌ی طبقاتی از جمله سرمایه‌داری. مناسبات مالکیت خصوصی و منطبق‌های مرتبط با انباشت در همه‌ی شکل‌های جوامع طبقاتی روابط عشقی را شکل می‌دهند. عشق در سرمایه‌داری با سرمایه‌داری بازتولید می‌شود. چون عشق اجتماعی است، سیاسی است. سیاسی است زیرا در مبارزه با سرمایه‌داری و ساخت سوسیالیسم نقش دارد. عشق را باید نجات داد، هم از اصول کلی عشق بین دو انسان، مثل آن‌چه در عشق رمانتیک در جوامع مدرن وجود دارد، و هم از مبادی اخلاقی عشق به همه‌ی انسان‌ها. به جای این اصول، به اصول جدیدی از عشق نیاز داریم که عشق به برادران و خواهران طبقاتی را ترویج یا حمایت کند، در چارچوب عشق به مبارزه با دشمنان طبقاتی، به‌گونه‌ای که عشق اروتیک بین افراد را نیز نادیده نگیرد؛ عشقی که ادعاهای اغراق‌آمیزی درباره‌ی قدرت سیاسی عشق ندارد. بررسی انتقادی عشق از منظر دیالکتیک ماتریالیستی امکان پرداختن به این پرسش را فراهم می‌کند که در کمونیسم چه نوع عشقی ممکن است وجود داشته باشد و از چه لحاظ با عشق در سرمایه‌داری متفاوت است و چرا؟

مقدمه

عشق چیزی پیش‌پافتاده به نظر می‌رسد که ظاهراً همه آن را درک می‌کنند. اما واکاوی دقیق‌تر نشان می‌دهد که عشق در واقع این‌طور نیست. عشق فرآیندی بسیار پیچیده‌تر است. عشق «دربردارنده‌ی امکان ایجاد روابط متقارن و متقابل بین مردم است» (Kovats, 2015: 5)، اما روابط عشقی اغلب نابرابر هستند و/یا به بازتولید نابرابری در جامعه‌ی گسترده‌تر کمک می‌کنند. این بدین دلیل است که عشق اغلب در رابطه‌ای نابرابر — مردسالارانه — بین زن و مرد رخ می‌دهد. (Beauvoir, 2011) هم‌چنین به این دلیل است که عشق به‌واسطه‌ی شرایط مادی محدود می‌شود و نیازهای زن و مرد را برآورده نمی‌کند. بنابراین نحوه‌ی تفکر ما در مورد عشق «پیامدهایی گسترده» دارد، نه تنها برای «روابط جنسیتی و رویه‌های اجتماعی که در میان آن‌ها اجتماعی می‌شویم و فرزندانمان را پرورش می‌دهیم» (Kovats, 2015:5)، بلکه برای عملکرد کل جامعه. اریش فروم، روانکاو مارکسیست، می‌گوید با این‌که عشق یک «نیاز واقعی انسانی» است، عشقی که بسیاری از مردم به آن نیاز دارند، از میان رفته

است. «واکاوی ماهیت عشق به معنای کشف غیاب عمومی امروزه‌ی آن و انتقاد از شرایط اجتماعی‌ای است که مسبب این غیبت است.» (Fromm, 1956: 133)

نوشته‌های زیادی در مورد عشق، عشق رمانتیک وجود دارد. [۱] افزایش مشغله‌ی ذهنی به عشق بخشی از آن چیزی است که ایوا ایلوز (۲۰۱۰) آن را «چرخشی عاطفی در همه‌ی علوم اجتماعی و حتی علوم انسانی» می‌نامد. عشق موضوع مهمی در مارکسیسم بوده است. مارکسیست‌های کلاسیک – مارکس، انگلس، کولونتای و دیگران – حرف‌های مهمی در مورد عشق برای گفتن داشتند. در این مقاله، من نظراتم را با مراجعه به آن‌ها بنا می‌کنم. من هم‌چنین به‌طور گزینشی با مراجعه به نویسندگان تحت تأثیر مارکسیسم مانند بدیو، نگری و هارت، فروم، گیلمن – اوپالسکی و هم‌چنین نویسندگانی در علوم اعصاب، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی استدلال خواهم کرد، اگرچه لزوماً تمامی جهان‌بینی یا سیاست‌های آن‌ها را به اشتراک نمی‌گذارم.

عشق، به معنای عشق رمانتیک یا شهوانی، عموماً امری خصوصی بین دو نفر تلقی می‌شود و قرار است توسط احساسات خودبه‌خودی هدایت شود که به واسطه‌ی رانه‌های عصبی-بیولوژیکی به پیش می‌روند. این دیدگاه‌ها مشکل‌ساز است. افراد ذاتاً موجوداتی آگاه و اجتماعی هستند، پس چگونه عشق آن‌ها فقط امری خصوصی، فردی و خودبه‌خودی است؟ بررسی مارکسیستی عشق به ما این امکان را می‌دهد که به پرسش‌هایی هم‌چون موارد زیر پردازیم. چه ارتباطی بین عشق به عنوان شکلی از آگاهی و آگاهی طبقاتی وجود دارد؟ و اگر عشق امری اجتماعی است، آیا از نظر سیاسی اهمیتی ندارد؟ [۲] آیا بین دو عاشق که فقط به فکر یک‌دیگر هستند با دو عاشق که زندگی‌شان را وقف ایجاد دموکراسی سوسیالیستی می‌کنند تفاوتی وجود دارد؟ چه نوع عشقی ممکن است در کمونیسم وجود داشته باشد و چگونه ممکن است با عشق در سرمایه‌داری متفاوت باشد؟

در بخش ۱ مقاله به اختصار برخی از ایده‌های کلی در مورد عشق در ادبیات را مورد بحث قرار می‌دهم و هم‌چنین به نقد این ایده‌ها می‌پردازم. در بخش‌های ۲-۴، نظریه‌ای مارکسیستی در مورد عشق ارائه می‌کنم، نظریه‌ای که عشق را به صورت دیالکتیکی، در سطح جامعه‌ی انسانی و بر حسب روابط اجتماعی مشخص تاریخی مورد بررسی قرار می‌دهد. این بخش‌ها به ماهیت اجتماعی (و فرافردی) عشق می‌پردازند. عشق به مثابه‌ی فعالیت آگاهانه‌ی «زحمت‌کشانه»؛ عشق در جوامع طبقاتی، از جمله عشق در سرمایه‌داری (یعنی عشق به گونه‌ای که به واسطه‌ی شرایط مادی و نیز شکل‌های خاصی از آگاهی که سرمایه‌داری ترویج می‌کند، شکل می‌گیرد)؛ و درک‌های پرولتری از عشق، مناسب هم برای مبارزه با سرمایه‌داری و هم برای ساخت سوسیالیسم. [۳] بخش پایانی، مقاله را جمع‌بندی می‌کند.

۱. ایده‌های برگزیده از ادبیات موجود و نقد آن‌ها

پژوهش‌گران از منظرهای بسیاری درباره‌ی عشق نوشته‌اند: مفهوم‌سازی این که عشق چیست؛ یا این پرسش که چرا/چگونه مردم عاشق می‌شوند؛ و رابطه‌ی عشق و سیاست و غیره چیست. **صیافت** افلاطون [۴] حاوی ایده‌های جالبی درباره‌ی عشق است. در این جا می‌آموزیم که: «مفهوم عمومی [عشق] هر گونه میل به خیر و شادی را در بر می‌گیرد (Plato, 1956: 85)، بنابراین این نام عمومی برای بسیاری از «انواع عشق» به کار می‌رود (ص. ۸۵). این بدان معناست که عشق با چیزهای دیگری که میل برای چیزهای خوب و شاد را برمی‌انگیزند وجه اشتراک دارد. «باید بپرسیم اگر قرار است چیزی لایق نام عشق باشد {مردم} به چه طریق و با چه نوع کنشی باید تمایل شدید خود را نشان دهند.» «هدف [یا کارکرد] عشق... زادن و آفریدن زیبایی است»، زیرا «آفرینش نزدیک‌ترین چیز برای دست یافتن موجود فانی به ... جاودانگی است» (۸۷). عشق در واقع دو نوع ذریه می‌آفریند، جسمی (فرزندان) و روحی (حکمت، فضیلت، و غیره) که پس از مرگ مان آن‌ها را به جا می‌گذاریم (ص ۸۶).

عشق به معنای جسمانی آن، شکل یا مرحله «پایین‌تر» (یا پست‌تر) عشق است. «کسی که براساس زیبایی ظاهری عاشق شخص دیگری می‌شود» متوجه می‌شود که «زیبایی‌ای که در همه‌ی بدن‌ها ظاهر می‌شود عین هم است»، بنابراین «عاشق همه‌ی زیبایی‌های ظاهری خواهد شد و از شدت اشتیاقش نسبت به زیبایی یک شخص خاص کاسته می‌شود.» (ص ۹۲). مرحله‌ی بعد این است که زیبایی روح را ارزشمندتر از زیبایی بدن به شمار آورد، نتیجه این خواهد بود که وقتی با جسمی بافضیلت مواجه شود که زیبایی‌اش جلوه‌ی اندکی دارد، از عشق ورزیدن و گرامی‌داشت آن خشنود خواهد بود و ... به این ترتیب مجبور خواهد شد تا به زیبایی، آن گونه که در **کنش‌ها و نهادها** وجود دارد، بیندیشد. (ص ۹۲ تأکید اضافه شده)

در واقع، مرحله دوم عشق افلاطون زمانی مورد توجه قرار گرفته است که پژوهش‌گران درمی‌یابند که عشق اساساً موضوعی مربوط به شناخت و پاسخ به ویژگی‌های منحصر به فرد افرادی است که دوست‌شان داریم. (Velleman, 1999) در مقابل، دیگرانی وجود دارند که فکر می‌کنند اهمیت دادن به فرد مورد علاقه به خاطر خودشان و احساس درد در صورت آسیب دیدنشان بخشی از عشق بودن است. (Soble 1990; White 2001) گیلز، فیلسوف و روان‌شناس کانادایی، می‌گوید عشق شامل این انتظار است که اگر کسی را دوست دارم، «می‌خواهم آن شخص نیز مرا دوست داشته باشد.» (Giles, 1994: 341) عشق بر آسیب‌پذیری دلالت دارد: نیازمند بودن. وقتی عاشق می‌شوم، میل من نه تنها شامل آسیب‌پذیری و مراقبت

عاطفی متقابل، بلکه «آسیب‌پذیری و مراقبت فیزیکی متقابل» نیز می‌شود: یعنی نیاز به «برهنه بودن در برابر کسی که دوستش دارم تا نوازش شوم، و معشوق را قبلاً برهنه کنم تا من او را نوازش کنم» (ص ۳۵۲).

به گفته‌ی روان‌شناس آمریکایی، رابرت اشترنبرگ (۱۹۸۶)، عشق دارای سه جزء است: صمیمیت، اشتیاق و تصمیم/تعهد (ص ۱۱۹). صمیمیت شامل احساس نزدیکی، پیوستگی و پیوند است که «در اصل در رابطه‌ی عاشقانه باعث تجربه‌ی گرمی و حرارت می‌شود» (ص. ۱۱۹). اشتیاق دربرگیرنده‌ی رانه‌هایی است که به تخیل عاشقانه، جذابیت فیزیکی و کمال جنسی منجر می‌شود. تصمیم/تعهد در کوتاه‌مدت شامل این تصمیم است که یکی دیگری را دوست بدارد و در بلندمدت متضمن تعهد به حفظ آن عشق است.

پرسش این است: چرا/چگونه مردم عاشق می‌شوند؟ در این مورد توضیحات زیست‌شناختی و اجتماعی-روانی وجود دارد. توضیح افلاطون برای عشق را دیده‌ایم: زایش جسمی و روحی. از دیدگاه زیست‌شناسی تکاملی مدرن، گفته می‌شود که عشق انسان‌ها را در برابر تهدیدهای بیرونی کنار هم نگه می‌دارد و تداوم گونه را تسهیل می‌کند. (Fisher, 2004) عشق بقای افراد و گونه‌های آن‌ها را تضمین می‌کند، زیرا عشق فعالیت شاد و مفید، و شامل سلامتی و احساس خوب بودن است. (Esch and Stefano, 2005) علم عصب‌شناسی می‌گوید عشق رمانتیک و کشش/برانگیختگی جنسی، مبنای عصبی مشترکی دارند. جای تعجب نیست که مردم از رابطه‌ی جنسی به‌عنوان **عشق‌ورزی** یاد می‌کنند. این نیز منطقی تکاملی دارد زیرا هر دو سازوکارهای بقای گونه‌ها هستند: ما برای داشتن فرزندان با هم مقاربت می‌کنیم و عاشق مراقبت بهتر از آن‌ها می‌شویم (Castro, 2014). تجربه‌ی عشق رمانتیک با سه انتقال‌دهنده‌ی عصبی اصلی (دوپامین، اکسی‌توسین و وازوپرسین) به‌عنوان عاملین ایجاد و حفظ احساس عشق مرتبط است. (Zeki, 2007)

از زاویه‌ای غیرزیست‌شناختی، عشق به‌مثابه‌ی تفسیری اجتماعی- نیاز انسان به هم‌بستگی تلقی می‌شود. (بنگرید به Solomon, 1988) فروم (۱۹۵۶:۸۸) می‌گوید «عشق و ازدواج» هم‌چون منبع مهمی جهت «پناه گرفتن از احساس تنهایی غیرقابل‌تحمل» تلقی می‌شود. [۵] این ایده با نظر مارکوزه (۱۹۵۵) در تضاد است که معتقد است عشق در جامعه‌ی مدرن کارکرد اجتماعی سرکوب‌گرانه دارد. زیربنای سازمان اجتماعی هستی‌انسان، امیال و نیازهای اساسی لیبیدویی (زیست‌مایه‌ای) است... رانه‌های لیبیدویی و ارضا (و انحراف) آن‌ها در نتیجه‌ی هماهنگی با منافع سلطه، به نیروی تثبیت‌کننده‌ای تبدیل می‌شود که اکثریت را به اقلیت حاکم متصل می‌کند. (مارکوزه، ۱۹۵۵). بنابراین، عشق، همراه با احساسات دیگری هم‌چون اضطراب و غیره، «در خدمت روابط ساختارمند اقتصادی سلطه و انقیاد است» (همان‌جا). مارکوزه با تأیید بحث فروید می‌گوید: «به عشق در فرهنگ ما می‌توان و باید به‌عنوان "تمایلات جنسی مهارشده" توسط همه‌ی تابوها و محدودیت‌هایی که جامعه‌ی مبتنی

بر تک‌همسری-پدرسالاری بر آن اعمال می‌کند، پرداخته شود. عشق فراتر از مظاهر مشروع خود، ویران‌گر است و به‌هیچ‌وجه موجب بهره‌وری و کار سازنده نمی‌شود. عشق، اگر جدی باشد، متمرّد است: «در زندگی متمدن امروزی دیگر جایی برای عشق طبیعی ساده بین دو انسان وجود ندارد.» (همان‌جا).

بدیو (۲۰۱۲) نظریه‌ی عشق خود را از طریق مجموعه‌ای از مفاهیم بسط و گسترش می‌دهد: مواجهه، تفاوت و هویت، و روند حقیقت. عشق از مواجهه‌ی بین دو نفر شروع می‌شود که به تدریج در عشق یکی می‌شوند: آن‌ها «در ... سوژه‌ی [یک‌پارچه‌ی] عشق متحد می‌شوند که تمام‌نمای جهان را از منشور تفاوت [شان] می‌بیند»، از جمله تفاوت جنسی (ص ۲۶). بنابراین عشق شامل «روند حقیقت» است زیرا «جست‌وجوی حقیقت است»، بدین معنا که عشق به پرسش‌های مهمی پاسخ می‌دهد، از جمله: «وقتی کسی دنیا را از منظر دو نفر و نه یک نفر تجربه می‌کند، چه نوع دنیایی را می‌بیند؟» (Badiou, 2012: 22; 38) دو نفر با هویت‌های متفاوت، چه بر اساس «طبقه، گروه، قبیله یا کشور» (ص ۲۸) می‌توانند عاشق شوند: «هویت‌ها به‌خودی‌خود مانعی برای ایجاد عشق نیستند» (ص ۶۳-۶۲).

هارت و نگری (۲۰۰۹) در کتاب خود Commonwealth، که صفحات زیادی را به عشق به معنای وسیع‌تر اختصاص می‌دهد، می‌گویند «نهادهای جامعه افراد را بی‌سروصدا مجبور می‌کنند از الگوهای رفتاری ثابتی در زندگی روزمره‌ی خود پیروی کنند» (ص ۳۵۸). این نشان می‌دهد که عشق می‌تواند فاسد باشد. این زمانی اتفاق می‌افتد که: کسی خانواده‌اش را دوست داشته باشد اما نیازمندان غریبه را نه؛ یا جامعه‌ی قبیله‌ای یا مذهبی خود را دوست بدارد و از دیگران متنفر باشد. شکل دیگر عشق فاسد، عشق رمانتیک است که «مستلزم ادغام زوج در وحدت است. ... ازدواج و خانواده زوج را در واحدی محصور می‌کند که متعاقباً ... باعث فساد مشترک می‌شود (ص ۱۸۳). عشق هم‌چنین به شکل غیرفاسدش ظاهر می‌شود که عموم یا کثرت یا فقرا را شامل می‌شود.

این ما را به رابطه‌ی عشق و سیاست می‌رساند. دست‌کم دو رویکرد در این مورد وجود دارد. من آن‌ها را «رویکرد بی‌تفاوت» (عشق نسبت به سیاست بی‌تفاوت است) و «رویکرد مثبت» (عشق به سیاست‌رهایی‌بخش کمک می‌کند) می‌نامم. برای بدیو، «عشق و اشتیاق سیاسی هرگز نباید با هم اشتباه گرفته شوند» (ص ۷۰). او می‌گوید: «به نظر من نمی‌توان عشق و سیاست را با هم مخلوط کرد» (ص ۵۷). چرا؟ در سیاست، مردم ناگزیر باید «دشمن واقعی» خود را شناسایی کنند، یعنی «کسی که تصمیم‌گیریش در مورد هر چیزی که روی شما تأثیر می‌گذارد را تحمل نمی‌کنید» (ص ۵۹-۵۸). «در مقابل»، در عشق، «دشمنی وجود ندارد» (ص ۵۹). حتی اگر عشق کمونیستی باشد [۶] هیچ نسبتی بین آن عشق و سیاست کمونیستی وجود ندارد.

مخالف رویکرد بدیو، رویکرد هارت و نگری است. «برای درک عشق به مثابه‌ی مفهومی فلسفی و سیاسی، شروع از دیدگاه فقرا مفید است» (ص ۱۸۰). جنبه‌های مختلف عشق هم‌چون هم‌بستگی، مراقبت از دیگران، ساختن جامعه، و هم‌کاری در پروژه‌های مشترک، برای فقرا «سازوکاری ضروری برای بقا» را تشکیل می‌دهد (ص. ۱۸۰). هارت و نگری می‌گویند «عشق قدرت فقرا برای خروج از زندگی پر از فلاکت و تنهایی و درگیر شدن در طرحی برای ایجاد انبوهه است.» (Hardt and Negri, 2009:189) «سه عملکرد یا زمینه‌ی فعالیت برای قدرت عشق» وجود دارد: «اول، و در درجه‌ی اول، قدرت عشق قانون مشترک است» در دومین میدان عمل عشق، «قدرت عشق... نیرویی برای مبارزه با شر» [است] که متضمن فساد عشق است. در این زمینه، «عشق ... شکل خشم، نافرمانی و تضاد به خود می‌گیرد». سرانجام، «این دو چهره‌ی اول از قدرت عشق - قدرت هم‌بستگی و عصیان آن، قانون آن و مبارزه با فساد [عشق] - در سومین کارکرد با هم عمل می‌کنند: ایجاد انبوهه.» (Hardt and Negri, 2009:195) بنابراین، سیاست عشق وجود دارد.

همان‌طور که دیدیم، اغلب عشق را رابطه‌ای محدود به دو فرد می‌دانند. به نظر من، این ایده که عشق رابطه‌ای است بین دو نفر، خواه توسط عصب‌شناسان، فیلسوفان، روان‌شناسان و غیره مطرح شده باشد، کاملاً اشتباه نیست. عشق شامل صمیمیت می‌شود که عموماً بین دو فرد است. اما این دیدگاه به اندازه‌ی کافی اجتماعی نیست. عشق چیزی بیش از رابطه‌ای دونفره است. این تا حدی به این دلیل است که افراد عاشق، از جمله تصورات آن‌ها از عشق، محصولاتی اجتماعی هستند. عشق اغلب به اشتباه با میل و رابطه‌ی جنسی اشتباه گرفته می‌شود. این کاملاً اشتباه نیست. اما جنبه‌ی آگاهانه و تصمیم‌گیری عشق دست‌کم گرفته شده است. آن‌چه باعث می‌شود مردم عاشق شوند اغلب با چیزی که عشق را پایدار نگه می‌دارد نیز اشتباه گرفته می‌شود. این که انتقال‌دهنده‌های عصبی در پس عمل عاشق شدن وجود دارند، **خودشان نمی‌توانند** به اندازه‌ی کافی آن عمل یا نحوه‌ی وقوع آن عمل را توضیح دهند، زیرا همان‌طور که خود علم اعصاب می‌گوید، خود انتقال‌دهنده‌های عصبی بر اساس احساس و رفتار مردم شکل می‌گیرند.

تا آن اندازه‌ای که به اجتماعی بودن عمل عشق اذعان شده است، خصلت طبقاتی آن به رسمیت شناخته نشده: سوژه‌های عشق (عاشقان) سوژه‌هایی غیرطبقاتی فرض می‌شوند، گویی موقعیت طبقاتی عاشقان و آگاهی اجتماعی مرتبط با آن اهمیتی ندارد. برای مثال، بدیو می‌گوید دو عاشق که «از یک طبقه، گروه، قبیله یا کشور نیستند» (ص ۲۸) می‌توانند یک‌دیگر را دوست بدارند و سوژه‌ی عشق را تشکیل دهند. عشق این قدرت را دارد که مرزهای بین طبقات را محو کند (ص ۲۹).

افزون بر این، خصلت سیاسی عشق یا انکار می‌شود (مانند آثار بدیو) و یا دست‌کم گرفته می‌شود (مانند نگری). برای بدیو، سیاست مستلزم مبارزه با دشمنان است در حالی که عشق هیچ دشمنی نمی‌شناسد. پس عشق ربطی به سیاست ندارد چه برسد به سیاست طبقاتی. بدیو فراموش می‌کند که ایجاد هم‌پستگی (یعنی ارتباط با افراد هم‌فکر) برای سیاست بسیار حیاتی است، و این عمل پیوند به‌طور بالقوه عشق را به سیاست متصل می‌کند. رویکرد او نشان می‌دهد که یک کارگر می‌تواند رابطه‌ی عشقی پایدار با یک بورژوا **به‌عنوان یک بورژوا** داشته باشد. این استدلال با رویکرد او سازگار است که وقتی فردی با آگاهی طبقه‌ی کارگر و فردی با آگاهی سوسیالیستی عاشق یک‌دیگر باشند، می‌توانند «سوژه‌ی عشق» تولید کنند. باید پرسید: ویژگی طبقاتی این سوژه‌ی عاشقانه چه خواهد بود؟

رویکرد هارت و نگری نیز رضایت‌بخش نیست. علت آن به خاطر مشکلات گسترده‌تر با نوع مارکسیسمی است که از آن دفاع می‌کنند، مارکسیسمی که ایده‌آلیستی است و تضادهای دیالکتیکی را لاپوشانی می‌کند. هیچ اظهارنظر صریحی در مورد سوژه‌ی طبقاتی انقلابی (یعنی طبقه‌ی کارگر) یا سیاست انقلابی در رابطه با عشق وجود ندارد. معلوم نیست چگونه است که نه روابط طبقاتی و آگاهی طبقاتی، بلکه عشق است که سوژه‌ی سیاسی آن‌ها را که «انبوه» نامیده می‌شود و با شر مبارزه می‌کند، می‌سازد. آیا آگاهی عشقی مهم‌تر از آگاهی طبقاتی است؟ آیا تصدیق اهمیت عشق به انسان اجازه می‌دهد که از مهم‌ترین ضرورت برای کنش آگاهانه و سازمان‌دهی در مبارزه برای سوسیالیسم چشم‌پوشی کند؟ همان‌طور که سیدام گفته است: نگری در پرداختن به مسئله‌ی حل‌نشده‌ی سازمان‌دهی سیاسی در مارکسیسم اتونومیست، مفهوم «عشق» را جهت تکمیل تأکید قبلی خود بر تضاد اضافه کرده است. «درک نگری از عشق به‌عنوان نیرویی مولد به او کمک می‌کند تا با پاک کردن فرآیند بحث و داوری سیاسی از توضیحاتش، از این موضوع دشوار طفره برود» (Cidam, 2013: 42).

با توجه به تمام مشکلاتی که در نحوه‌ی مفهوم‌سازی عشق وجود دارد، نیاز به نظریه‌پردازی مناسب‌تری از عشق وجود دارد. در ۳ بخش بعدی نظریه‌ای مارکسیستی از عشق ارائه خواهم کرد. مانند هر چیز دیگری، عشق نیز باید در سطوح چندگانه، یعنی فراتاریخی و تاریخی، در ارتباط با جوامع طبقاتی دیده شود. عشق به‌عنوان فرآیندی فراتاریخی، جنبه‌ای طبیعی/زیست‌شناختی دارد (مانند رانه‌های جسمانی). اما فرآیندی عمیقاً اجتماعی نیز است: نمی‌توان آن را به رانه‌های جسمانی و انتقال‌دهنده‌های عصبی تقلیل داد. حتی اگر مورد دوم مهم باشد، عشق بیش از رابطه‌ی بین دو فرد است. به‌عنوان فرآیندی اجتماعی، عشق هم‌چون شکلی از آگاهی، تحت تأثیر روابط طبقاتی قرار می‌گیرد. از آنجایی که عشق فرآیندی اجتماعی است، در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، فرآیندی سیاسی نیز است. از آن در بازتولید شکل‌های خاص جامعه‌ی طبقاتی استفاده می‌شود و می‌تواند نقشی

مناسب و محدود در مبارزه برای جامعه‌ای بدون طبقه داشته باشد. در ادامه این نکات را به اختصار توضیح خواهیم داد.

۲. عشق در سطح فراتاریخی

۲ الف) عشق به عنوان رابطه‌ای اجتماعی

در معنایی گسترده‌تر، عشق به جاذبه‌ای قوی و احساس توجه نسبت به دیگران اشاره دارد. عشق رمانتیک شکلی از عشق در این مفهوم گسترده‌تر است. من از «عشق رمانتیک» برای اشاره به همه‌ی آن شکل‌ها از عشق استفاده می‌کنم که در آن‌ها برخی پیوندهای عاطفی، و همچنین اشتیاق جسمانی بالقوه یا واقعی وجود دارد. عشق رمانتیک (از این پس، عشق، مگر این که خلاف آن گفته شود) وجود دارد زیرا انسان‌ها به عشق نیاز دارند و قدرت علی برای عشق ورزیدن دارند. عشق اثری برآمده از احساسات گرم و جاذبه‌های جسمانی است، بدین معنا که محصول هر دو آن‌هاست و نمی‌توان آن را به هیچ کدام تقلیل داد. عشق رمانتیک یک «ترکیب عاطفی غیرعینی و مبتنی بر «نیازها و امیال بدنی [و رانه‌ها] است» (Arnett, 2011:82). مبانی علمی‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد نورون‌های مسئول احساسات گرم و آن‌هایی که مسئول احساسات جنسی هستند در مجاورت مغز قرار دارند و این تا حدی توضیح می‌دهد که چگونه احساسات گرم و میل جنسی به هم مرتبط هستند (Zeki, 2007).

اگر فرض شود که اکثر مردم عمدتاً دگرجنس‌گرا هستند، آن‌گاه گزاره‌ی زیر از مارکس با درک عشق به عنوان فرآیندی اجتماعی مرتبط است. مارکس می‌گوید: «رابطه‌ی مستقیم، طبیعی و ضروری انسان با انسان، رابطه‌ی مرد با زن است» و چنین رابطه‌ی «طبیعی‌ترین رابطه» بین دو انسان است. آن رابطه «آشکار می‌کند که تا چه اندازه "نیاز انسان" به "نیاز انسانی" تبدیل شده است» و «بنابراین تا چه حد انسان دیگر به عنوان یک فرد برای او به نیاز تبدیل شده است – میزانی که [یک انسان] در وجود فردی‌اش در عین حال موجودی اجتماعی است» (مارکس، ۱۸۴۴:۴۳؛ حروف کج اضافه شده است).

دو مؤلفه‌ی اصلی عشق-کنش عاطفی، از جمله آن‌چه اشترنبرگ «صمیمیت» و «تصمیم/تعهد» می‌نامد، و رانه‌های جسمانی- فرآیندهای اجتماعی هستند. خصلت اجتماعی و آگاهانه‌ی عشق را به عنوان حالتی ذهنی در ارتباط با انعطاف‌پذیری عصبی در نظر بگیرید. مورد دوم به این معنی است که مغز (به ویژه، مدارهای عصبی آن که در رفتارهای اجتماعی و عاطفی دخیل هستند) دائماً در حال تغییر است. از جمله تأثیراتی که بر ساختار و عملکرد مغز بیش‌ترین قدرت را در القای تغییرات انعطافی دارند، **تأثیرات اجتماعی** است و همان‌طور که

دانش افراد در مورد جهان از طریق یادگیری شناختی تغییر می‌کند، می‌توان ویژگی‌های اجتماعی و عاطفی افراد را آموزش و تغییر داد، بنابراین تغییر مغز فرآیندی **اجتماعی** است (Davidson and McEwan, 2012). خود دیویدسون (۲۰۰۳) بر اساس پژوهش‌هایش در علم‌عصب‌شناسی نشان داده است که می‌توان عشق به اعضای خانواده و غریبه‌ها و حتی آدم‌های سخت را پرورش داد. همچنین ثابت شده است عشق، که اغلب کور تلقی می‌شود (و همان‌طور که دیدیم دلایل عصبی برای آن وجود دارد)، می‌تواند توسط فرآیند فکری آگاهانه تنظیم شود: افراد می‌توانند با فکر کردن به جنبه‌های منفی شریک زندگی/رابطه‌ی خود، و تصور سناریوهای منفی آینده، احساسات عشقی خود را تنظیم کرده، کاهش دهند» (Langeslag and Strien, 2016).

جنبه‌ی اجتماعی عشق را از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان حالتی ذهنی در نظر بگیرید که می‌گوید: در نهایت این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آن‌هاست که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند (مارکس ۱۸۵۹). تا آن‌جا که عشق بخشی از فرهنگ یا آگاهی است این اصل در مورد عشق نیز صدق می‌کند. تا جایی که عشق مبتنی بر نیاز به ارتباطات عاطفی صمیمی و شامل افکار می‌شود، عشق تحت تأثیر نیروهای اجتماعی گسترده‌تر، از جمله مناسبات اجتماعی تولید و توسعه‌ی اقتصادی مربوطه و سیاست آن‌ها قرار می‌گیرد (این موارد در ادامه مورد بحث قرار خواهند گرفت).

عشق بین دو انسان پرسش درباره‌ی جوهر انسان را مطرح می‌کند. مارکس (۱۸۴۵) می‌گوید: جوهر انسان‌ها «انتزاعی ذاتی در هر فرد واحد نیست. در واقعیت خود مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی است. در واقع، چیزی به نام «فرد انسانی انتزاعی — جدا از دیگران» — وجود ندارد. مردم به دلیل روابطی که با دیگران دارند، همان چیزی/کسی هستند که هستند. این یک اصل مهم دیالکتیک مارکسیستی است. **قبل از اینکه دو انسان** منفرد با یک‌دیگر روبه‌رو شوند و رابطه‌ای عشقی را آغاز کنند، موجوداتی **اجتماعی** هستند. بدن ما، توانایی‌ها، فعالیت‌ها و غیره‌ی ما محصولاتی اجتماعی هستند، محصول روابط اجتماعی فرافردی.

هیچ جامعه‌ای بدون افراد وجود ندارد. اما جامعه بیش از مجموع افراد است. جامعه نتیجه‌ای برآمده از مجموع روابط بین افراد است. جامعه واقعیتی قدرت‌مند و مستقل از افراد است، واقعیتی که در اثر تعامل بین افراد به‌عنوان حاملان — عاملان — روابط اجتماعی ایجاد می‌شود. جامعه ویژگی‌های متعددی دارد. این ویژگی‌ها در افراد مشخص در ترکیبات مختلف وجود دارد. **این ترکیب** از ویژگی‌های اجتماعی منحصر به هر فرد است و این چیزی است که افراد را تا حدودی منحصر به فرد می‌کند. افراد مختلف جامعه را به گونه‌های متفاوت نمودار می‌کنند. دیدگاه هر فرد در مورد عشق تحت تأثیر درک و ارزیابی او از این ویژگی‌ها در دیگران است. فردی گل

رز را دوست دارد و از کارگران (کم‌درآمد) فاصله می‌گیرد. فرد دیگری با کارگران می‌آمیزد تا آن‌ها را در زندگی روزمره‌ی خود مشاهده کند (مثل انگلس)، گل‌ها را دوست ندارد، هاکی را دوست دارد. همه‌ی این‌ها کیفیت‌های عمیقاً اجتماعی هستند که در افراد مختلف در ترکیب‌های مختلف وجود دارند و ممکن است به‌عنوان ویژگی‌های یک فرد به فردی به نظر برسند. افراد مانند مکان‌هایی در «نقشه‌ی جغرافیایی» هستند، که همان جامعه است. صرف این‌که همه‌ی افراد مشخصه‌های یکسانی ندارند به این معنی نیست که ویژگی‌های آن‌ها اجتماعی نیست. وقتی کسی می‌گوید «من این فرد را دوست دارم»، چیزی که می‌گوید، کم و بیش، این است که مجموعه‌ای از روابط اجتماعی (و کیفیت‌هایی را که محصول روابط اجتماعی هستند) دوست دارد که فرد مورد علاقه‌اش آن‌ها را نمایندگی می‌کند.

عشق بین دو فرد فرآیندی عمیقاً اجتماعی است، حتی اگر فرآیندی فردی نیز باشد. همان‌طور که لوتز (۲۰۱۵:۱۳۲) می‌گوید: «عشق شکلی از اجتماعی بودن است که در آن زندگی نفسانی به اندازه دنیای اجتماعی پیچیده است و صرفاً انتزاعی از جهان دوم نیست». یا، عشق مبتنی بر «نیازها و امیال بدنی» است که «با جهت‌گیری مشخص ناشی از شرایط فردیت ما، تعدیل می‌شود»، که «خود محصولی تاریخی است» (Arnett, 2011:82؛ ایتالیک اضافه شده است). «اعتقاد به امکان‌پذیری عشق به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی و نه صرفاً پدیده‌ای استثنایی-فردی، باوری عقلانی مبتنی بر بصیرت از طبیعت [انسان] است.» (Fromm, 1956: 133) در واقع، «عشق در درجه اول نوعی رابطه با شخصی خاص نیست. نگرشی است... که ارتباط فرد را با جهان به‌عنوان یک کل، نه نسبت به «بژه»ی عشق، تعیین می‌کند» (ص ۴۶).

۲ ب) عشق به‌مثابه‌ی فعالیتی آگاهانه

عشق به‌عنوان فرآیندی اجتماعی، کنشی فراتاریخی از کار است که می‌تواند با پیروی دقیق از رویکرد مارکس به مادی بودن زندگی و ماهیت فراتاریخی کار، واکاوی شود. [۷] اول: عشق را می‌توان آن چیزی دانست که مارکس (۱۸۴۵) «فعالیت حسی انسان» می‌نامد. دوم: می‌توان آن را با تفسیر مناسب دیدگاه مارکس (1887:127-130) در مورد فرآیند کار به‌عنوان رابطه‌ای تولیدی بین انسان‌ها و طبیعت و بین/در میان انسان‌ها توصیف کرد. عشق به‌عنوان کنشی از کار، در وهله‌ی اول، فرآیندی است که در آن دو انسان به‌عنوان مظهر انضمامی آگاهی (قصدمندی) و انگیزه‌های طبیعی انسان در آن شرکت می‌کنند. این فرآیندی است که در آن انسان‌ها به میل خود نیاز طبیعی خود به گرما و رضایت جنسی را آغاز، تنظیم و کنترل می‌کنند. [۸] یکی از جنبه‌های مهم فعالیت تخیل است. مارکس (۱۸۸۷:۱۲۷) می‌گوید: «آن‌چه بدترین معمار را از بهترین زنبورها،

که می‌تواند سلول‌های زیبایی بسازد، متمایز می‌کند این است که معمار سازه‌ی خود را قبل از این که آن را در واقعیت بسازد در **تخیل** بنا می‌کند».

عمل عشقی شامل فرآیند کار یا دست‌کم عملی مانند فرآیند کار است. این عملی است که در آن معمار عاشق ساختار رابطه‌ی عشقی خود را قبل از این که آن را در واقعیت بسازد در **تخیل** بالا می‌برد. عشق مستلزم تفکر آگاهانه است. همان‌طور که دیدیم عشق به‌عنوان نوعی عمل مادی کار مستلزم فعالیت بدنی نیز می‌شود. «این پروژه‌ای است که به‌طور طبیعی شامل میل جنسی ... از جمله تولد کودک است.» (Badiou, 2012: 23)

عشق به‌عنوان فرآیند، عمل دوست داشتن است. و عمل دوست داشتن نیز عمل بخشش است. عشق یعنی دادن بدون قصد گرفتن. چگونه می‌توانم بگویم «دوستت دارم»، اگر برایم مهم نباشد که خوب غذا خورده‌ای در حالی که دارم از غذای خود لذت می‌برم؟ همان‌طور که فروم (۱۹۵۶: ۲۲) می‌گوید که «عشق یک فعالیت است، نه احساساتی منفعل ... خصلت فعال عشق را می‌توان با بیان این که عشق در درجه‌ی اول بخشش است، نه دریافت، توصیف کرد.

عشق بیش از بخشیدن نوعی فعالیت است: «خصلت فعال عشق، فراتر از عنصر بخشش، در این واقعیت آشکار می‌شود که همیشه متضمن عناصر اساسی خاصی است که در همه‌ی شکل‌های عشق مشترک است. این {عناصر شامل} مراقبت، مسئولیت، احترام و آگاهی است.» (Fromm, 1956: 26) می‌توانیم این ایده را به‌طور دقیق‌تر به این صورت بیان کنیم: وقتی الف، ب را دوست دارد، به این معنی است که: الف به ب اهمیت می‌دهد، نسبت به او تقبل مسئولیت می‌کند، به او احترام می‌گذارد و او را درک می‌کند. بنابراین عشق کار سختی است، اما در عین حال رضایت‌بخش‌ترین نوع کار است.

فرآیند کار، نیروهای نهفته‌ی انسان را آشکار و متحول می‌کند. به قول مارکس انسان‌های آگاه در فرآیند تعامل با تکانه‌های طبیعی به سوی عشق ورزیدن، در زندگی‌شان تغییر ایجاد می‌کنند. افراد عاشق «نیروهای نهفته‌ی» خود را رشد و گسترش می‌دهند، این یعنی شیوه‌هایی جدید از عشق ورزیدن و درکی جدید از عشق، فراسوی آن شکل‌های غریزی و بدوی عشق که ما را به یاد حیوان محض می‌اندازد. عشق نه تنها شرایط معشوق را دگرگون می‌کند زیرا مورد توجه، درک، احترام و غیره است. بلکه عشق به‌عنوان یک فعالیت، خود عاشق را نیز متحول می‌کند. عشق شامل بخشش است و «در همان عمل بخشش، توان، غنا و قدرتم را تجربه می‌کنم. این تجربه‌ی افزایش سرزندگی و توانایی، مرا سرشار از شادی می‌کند» (Fromm, 1956: 23). این با آثار مدرن علوم اعصاب هم‌راستا است که می‌گوید عشق انسان را خوشحال می‌کند (Castro, 2014). مفهوم عشق

به‌عنوان نوعی فعالیت توجه را به این واقعیت جلب می‌کند که افرادِ عاشق به یک‌دیگر وابسته هستند: شکوفایی یا خوشبختی یکی به دیگری وابسته است. بنابراین: «اگر بدون برانگیختنِ عشقِ متقابل، عشق بورزید — اگر از طریق ابراز حیاتی خود به‌عنوان فردی که عشق می‌ورزد نتوانید به فردی محبوب تبدیل شوید، عشق شما عقیم است، این فاجعه است.» (Marx, 1844: 43)

گیلز (۱۹۹۴)، فیلسوف و روان‌شناس کانادایی، می‌گوید: «وقتی عاشق دیگری هستیم، می‌خواهیم که او نیز مرا دوست بدارد ... آن‌چه که افراد در رابطه‌ای اجتماعی می‌خواهند این است که نسبتِ گذاشته‌های خودشان به برداشته‌ها، با نسبتِ گذاشته‌های شخصِ دیگر به برداشته‌هایش، برابر باشد» (ص ۳۴۱). بنابراین عاشق کسی بودن به معنای شرکت در فعالیتی سرمایه‌گذارانه است «یعنی مقدار بالایی از نهاده در یک رابطه که اگر طرف دیگر در همان سطح مقابله به مثل نکند، یعنی به او عشق نوزد، طبیعتاً منجر به نوعی ناهنجاری ناخوشایند می‌شود. پس «عشق در پاسخ عشق می‌خواهد» (ص. ۳۴۲-۳۴۱) در رابطه عاشقانه‌ی واقعی، دو فردِ عاشق اذعان دارند (و اطمینان می‌دهند) که معشوقشان سوژه‌ای آزاد است و همان‌گونه که هست ارجمند است (Beauvoir, 2011).

عشق به‌مثابه‌ی حالتی روانی، البته که احساسات را در بر می‌گیرد. اما این تنها بخش کوچکی از عشق به‌عنوان فعالیت است. اگر دو غریبه «ناگهان... احساس نزدیکی کنند، احساس یگانگی کنند، این لحظه یگانگی یکی از هیجان‌انگیزترین لحظه‌هاست» و این به‌مانند یک معجزه است (Fromm, 1956: 4). با این حال، هنگامی که «به‌خوبی با هم آشنا می‌شوند، صمیمیت‌شان بیش‌تر و بیش‌تر خصلت معجزه‌آسای خود را از دست می‌دهد» و به تدریج «تضادشان، ناامیدی‌شان و ملالت متقابل آن‌ها هر آن‌چه از هیجان اولیه باقی مانده است را می‌کشد» (همان‌جا). وقتی کسی عشق را «نتیجه‌ی واکنشی عاطفی و خود/نگیخته» می‌داند، «فقط ویژگی‌های دو فرد درگیر را می‌بیند» (ص ۵۶؛ حروف مورب اضافه شده است). در نتیجه، سوژه‌ی عشقی فرد (کسی که می‌تواند دوستش داشته باشد) به تعداد کمی محدود می‌شود. هم‌چنین، هنگامی که عشق صرفاً عملی خودانگیخته است، «شخص از دیدن عامل مهم عشق شهوانی، یعنی /اراده غافل می‌شود» (حروف مورب اضافه شده است):

«دوست داشتن کسی فقط احساسی قوی نیست، یک تصمیم، قضاوت و تعهد است. اگر عشق فقط یک احساس بود، هیچ مبنایی برای وعده‌ی دوست داشتنِ همدیگر برای همیشه [یا برای مدت طولانی] وجود نداشت. احساسی می‌آید و ممکن است برود. چگونه می‌توانم حکم بدهم که برای همیشه می‌ماند، در حالی که عمل من مستلزم قضاوت و تصمیم نیست؟» (همان‌جا)

تعهد به عشق از طریق کنش‌های محبت‌آمیز هم‌چون بخشش، مراقبت، مسئولیت‌پذیری، احترام‌گذاشتن، درک و غیره تحقق می‌یابد. این کنش‌های محبت‌آمیز در مکان، در «فضاهای عاشقانه» رخ می‌دهند: محوطه‌های دانشگاهی، سفرهای تحصیلی، طبقات کارخانه، جلسات اتحادیه، پارک‌ها، رستوران‌ها، سواحل، جلسات مطالعه‌ی گروهی، سلول‌های زندان مشترک با رفقا و غیره. و آن‌ها در دوره‌ای زمانی رخ می‌دهند که شامل مجموعه‌ای از لحظات است. عمل دوست داشتن در واقع مستلزم «مدت زمانی لازم برای شکوفایی آن» است (Badiou, 2012: 32). پژوهش‌هایی علمی نشان می‌دهد: «تقریباً ۲ سال طول می‌کشد تا پیوندهای دل‌بستگی پایدار ایجاد شود»، بنابراین «افراد تازه‌عاشق ممکن است فیزیولوژی پیوندهای دل‌بستگی کامل را بازتاب ندهند» (Acevedo, et al 2012).

از آن‌جا که عشق چیزی فراتر از تکانه‌ی بیولوژیکی است و از آن‌جا که شامل فعالیت‌هایی است که نیازمند تفکر آگاهانه است، عشق مستلزم و مجاز به تصمیم‌گیری است. و اگر عشق مستلزم تصمیم‌گیری باشد، می‌تواند شامل تصمیم‌های سیاسی نیز باشد: ممکن است — و بعداً استدلال می‌شود که لازم است — فرد آگاهانه به این فکر کند که مطابق با سیاست‌هایش، با چه کسی می‌تواند در دوره‌ای طولانی در رابطه‌ای عاشقانه باشد.

۳. عشق در جامعه طبقاتی

ما تاکنون با انتزاع عشق از شکل‌های تحول تاریخی جامعه، با عشق در سطح نوع انسان سروکار داشته‌ایم. عشق به‌عنوان فعالیت، کنش قصدمند انسان — یعنی تولید لذت عاطفی و فیزیکی — است. این شرایط ابدی تحمیل‌شده توسط طبیعت به هستی عاطفی و زیستی انسان است. بنابراین از هر مرحله‌ی اجتماعی آن هستی، مستقل است، یا بهتر است بگوییم، در تمام مراحل زندگی بشر مشترک است. اما شکل عشق به‌عنوان فعالیت در شکل‌های مختلف جامعه (مثلاً فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و غیره)، همان‌طور که خواهیم دید، متفاوت است. فاصله‌ی زمانی غیرقابل اندازه‌گیری‌ای دورانی را که فعالیت انسانی عشق هنوز در اولین مرحله‌ی غریزی خود بود از وضعیت فعلی آن جدا می‌کند که در آن انسان‌ها عشق را با عشق دو نفر در رابطه‌ی طولانی مدت تک‌همسری (که به‌طور سنتی عشق زناشویی بوده است) برابر می‌دانند. در واقع همان‌طور که زندگی اجتماعی و فرهنگ تغییر کرده است، «شبکه‌ای از تجربیات عاطفی و ذهنی جذابیت فیزیکی جنس‌ها را احاطه کرده است.» و عشق ورزیدن را به «حالتی پیچیده از ذهن و بدن» تبدیل می‌کند که «از منبع اصلی خود، غریزه‌ی بیولوژیکی تولیدمثل جدا شده است.» (Kollontai, 1923)

۳ الف) عشق در جوامع پیشاسرمایه‌داری

در مراحل اولیه‌ی تاریخ بشر، زمانی که دولت هنوز در شکل جنینی خود و مناسبات طبقاتی در حال شکل‌گیری بود، عشق بین دو عضو یک قبیله، که با پیوندهای ذهنی و عاطفی، یعنی عشق و دوستی پیوند خورده بود، از اهمیت بالایی برخوردار بود. (Kollontai, 1923) این پیوند مهم‌تر از عشق مرد و زن (همسر) بود. این امر بدین دلیل بود که در آن زمان، منافع جامعه به‌عنوان یک کل مستلزم انباشت پیوندها، نه بین دو فرد متأهل، بلکه بین اعضای همیار (معمولاً مرد) در دفاع از قبیله و سازمان سیاسی آن (دولت) بود. ازدواج نه بر اساس عشق بلکه برای آسایش بود (همان‌جا).

در جوامع فئودالی نیز عشق اساس ازدواج نبود. انگلس (۱۸۸۴:۴۱) می‌گوید: «از دید شوالیه یا بارون، هم‌چون خود شاهزاده‌ی سرزمین، ازدواج عملی سیاسی است، فرصتی برای افزایش قدرت از طریق اتحادهای جدید». عشق بر اساس منافع خانواده منعقد می‌شد که باید بر احساسات شخصی افراد اولویت می‌داشت. «آمیزش جنسی چه در داخل و چه خارج از ازدواج فاقد عنصر تسکین‌دهنده و الهام‌بخش عشق بود و به‌عنوان عملی آشکارا فیزیولوژیکی باقی می‌ماند» (همان‌جا). «در موقعیت‌های خاص،... عشق می‌تواند به‌عنوان اهرمی عمل کند که انسان را به انجام اعمالی [شجاعانه و غیره] سوق دهد که در غیر این صورت قادر به انجام آن‌ها نبود» (همان‌جا). «عامل اجتماعی عشق جوانمردانه [افلاطونی] در جایی عمل می‌کرد که شوالیه به زنی خارج از خانواده عشق می‌ورزید و از این شور و هیجان برای شاهکارهای نظامی و دیگر اعمال قهرمانانه الهام می‌گرفت» (Kollontai, 1923). بنابراین، عشق به‌عنوان وضعیتی روانی «می‌توانست به نفع طبقه‌ی فئودال مورد استفاده قرار گیرد». خانواده به‌واسطه‌ی سنت‌های اشرافی و نسب و تبار، نه پیوندهای عاطفی، کنار هم نگه‌داشته می‌شد. برای دهقانان یا صنعت‌گران برخلاف سرمایه‌داران صنعتی، خانواده واحد اقتصادی کار بود. و معنای آن این بود که اعضای آن به دلیل شرایط اقتصادی چنان محکم کنار هم بودند که پیوندهای مبتنی بر پیوندهای عاطفی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گرفتند. [۹]

۳ ب) عشق در سرمایه‌داری

طبقه‌ی کارگری که سرمایه‌داری به آن نیاز دارد، طبقه‌ای است که جدا از توانایی‌هایش در تولید مؤثر کالاها (بر اساس میانگین زمان کار اجتماعاً لازم) ویژگی‌های فرهنگی خاصی دارد. با توجه به اهمیت عشق در زندگی، از جمله ایجاب آن برای بازتولید نیروی کار آینده و حصر مالکیت در طبقه‌ی سرمایه‌دار، سرمایه‌داری شکل‌های خاصی از زوج‌های عاشق یا افراد عاشق تولید می‌کند، به نحوی که به‌طور گسترده با بازتولید بلندمدت رابطه‌ی

سرمایه‌داری سازگار است. عشق در سرمایه‌داری به‌طور کلی باید عشق را با سرمایه‌داری بازتولید کند. [۱۰] نظام بورژوازی با ایجاد وسایل ارتباط فیزیکی و الکترونیکی به مردم امکان می‌دهد ارتباط بسیار مناسب‌تری داشته باشند و سرمایه‌داری برخی موانع اجتماعی بر سر راه آزادی عشق ورزیدن را برداشته است. با این حال، مناسبات بورژوازی دامنه و توانایی عشق ورزیدن را محدود می‌کند. عشق عمیقاً با ویژگی‌های اصلی سرمایه‌داری به‌عنوان رابطه‌ای طبقاتی گره خورده است. این ویژگی‌ها عبارتند از تولید کالایی، عدم مالکیت کارگران، تولید ارزش و ارزش‌اضافی و بازتولید نیروی کار (Das, 2017).

رابطه‌ی مالکیت سرمایه‌داری و فetišیسم کالایی

یکی از ویژگی‌های مهم سرمایه‌داری که کار برجسته‌ی کولونتای درباره‌ی عشق آشکارا نتوانسته توجه را به آن جلب کند، «جدایی کار از ... شرایط عینی کار»، به‌عنوان «بنیان واقعی» و به‌عنوان «نقطه شروع تولید سرمایه‌داری» است. (Marx, 1887: 403) مردمی که از دسترسی به وسایل تولید محروم هستند، از نظر اقتصادی مجبور به کار دستمزدی می‌شوند: «اجبار غم‌انگیز مناسبات اقتصادی، انقیاد کارگر را به سرمایه‌دار کامل می‌کند» (ص. ۵۲۳). «نیروی مستقیم، خارج از شرایط اقتصادی» به‌طور منظم در زندگی روزمره‌ی مردم به کار گرفته نمی‌شود، زیرا سرمایه‌داران برای بهره‌کشی از کارگران لزوماً به خشونت فیزیکی علیه آن‌ها نیاز ندارند. بنابراین جدایی مردم عادی از وسایل تولید منجر به جدایی دیگری می‌شود: جدایی غیرواقعی امر سیاسی از امر اقتصادی. (Wood, 1981; Das, 2022) با **جدایی** اخیر، آن‌چه در فئودالیسم جدا نگه داشته می‌شد (یعنی کنش جنسی و عشق، و ازدواج) [۱۱] تحت سرمایه‌داری متحد شدند. سرمایه‌داری هم‌چنین قدرت طبقه‌ی حاکمه‌ی فئودال برای اعمال خشونت علیه مردم عادی، از جمله زندگی روزمره‌ی آن‌ها را از بین برده است. [۱۲] اما عشق در سرمایه‌داری تعریف محدودی دارد زیرا ضوابط اخلاقی آن «اغلب توسط ملاحظات اقتصادی دیکته می‌شود».

تا حدی که دارایی سرمایه‌داری به پس‌انداز خانواده بستگی دارد، پس‌انداز مرد باید با دقت و مهارت اداره شود، بنابراین خانواده باید مبتنی بر هم‌کاری همه‌ی اعضایش باشد که مستلزم «پیوندهای عاطفی و روانی قوی» است (همان‌جا). بنابراین، «ایده‌آل اخلاقی جدید عشق ... هم جسم و هم روح را در بر می‌گیرد» (یعنی جنبه‌های فیزیکی و ذهنی عشق) (همان‌جا). افزون بر این، نیاز به «جلوگیری از توزیع سرمایه بین فرزندان نامشروع» نیز وجود دارد (همان‌جا). بنابراین، ایده‌آل این است که زوج متأهل [یا زوجی که در رابطه‌ی عاشقانه طولانی مدت هستند] برای بهبود رفاه و افزایش ثروت واحد خانواده‌ی خاص خود با هم کار کنند (Kollontai, 1923). به

یک معنا، «عشق مدرن که با ازدواج مرتبط است توسط سرمایه‌داری ابداع شد.» (Cozzarelli, 2018) عشق زناشویی از منظر نیاز به بازتولید کارآمد نیروی کار نیز مهم است، که از طریق «کار ضروری» زنان «در سپهر خصوصی» انجام می‌شود (Vogel, 2013; Das, 2021; Gimenez, 2019) (همان‌جا). [۱۳]

با توجه به اهمیت عشق زناشویی، از دیدگاه سرمایه‌داران مهم است که «ما به همسر و فرزندان خود بیش از سایر افراد جامعه‌ی خود و به‌طور قابل توجهی بیش‌تر از سایر افراد در جهان اهمیت دهیم» (Cozzarelli, 2018). سرمایه‌داری بر اساس فردگرایی و رقابت (در بین سرمایه‌داران، در میان صاحبان مشاغل خرد و در میان کارگران) استوار است. خانواده به‌عنوان یک واحد مصرف‌کننده‌ی کارآمد که نیروی کار را نیز ارزان بازتولید می‌کند، «رقابت بیرونی و هم‌چنین ایثار [عشق ایثارگرانه] را در داخل تضمین می‌کند، به‌ویژه در قالب کار بدون مزد زنان». «عشق خارج از ازدواج با سرمایه‌داری در تضاد است» (همان‌جا). [۱۴]

در جامعه‌ی بورژوازی، عموماً به چیزهایی که نیاز داریم فقط به شکل کالا در دسترس هستند. این جامعه‌ای است که مارکس (۱۸۸۷) آن را فетиشیسم کالایی می‌نامد: این بدان معناست که چیزهایی که ما به آن‌ها نیاز داریم طوری عمل می‌کنند که گویی ذاتاً — به‌طور طبیعی — دارای کیفیت خرید و فروش برای سود هستند، کیفیتی که بسیار اجتماعی و از لحاظ تاریخی خاص هستند. فетиشیسم کالایی نمی‌تواند تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم بر زندگی روزمره از جمله عشق نداشته باشد. بر جنبه‌ی میل طبیعی عشق، به بهای جنبه‌ی اجتماعی آن، اغلب بیش از حد تأکید می‌شود. عشق رابطه‌ای صرفاً بین دو فرد تلقی می‌شود نه رابطه‌ای که بسیاری کسان را در برمی‌گیرد، همان‌گونه که مبادله‌ی کالایی، رابطه‌ای صرفاً بین دو نفر دیده می‌شود. و آن‌چه که از لحاظ تاریخی شکل خاصی از عشق — شکل بورژوازی عشق — است، از نظر تاریخی جهانی محسوب شده است.

مردم همان‌گونه یک‌دیگر را تجربه می‌کنند که به کالاها نگاه می‌کنند. برای مرد، دختری جذاب — و برای زن مردی جذاب — غنیمتی است که دنبالش بوده‌اند. «جذاب» معمولاً به معنای بسته‌ای مطلوب از ویژگی‌هایی است که در بازار شخصیت محبوب و مورد توجه هستند. (Fromm, 1956: 3) و بسته‌ی کیفیت‌ها — ویژگی‌هایی که شخص در شخص دیگر به دنبال آن است — به دقت تعریف شده‌اند. این ویژگی‌ها آن‌هایی هستند که بازتولید جامعه و خانواده‌ی بورژوازی را پشتیبانی می‌کنند — و به چالش نمی‌کشند. افزون بر این، کیفیت و عمق عشق اغلب بر اساس شکل کالایی مبادله‌ی مادی مورد قضاوت قرار می‌گیرد. یعنی هدایایی که عاشقان به یک‌دیگر می‌دهند: هر چه هدیه گران‌تر یا عجیب‌و‌غریب‌تر باشد، رابطه‌ی عشقی بهتر است. اغلب این‌گونه فرض می‌شود. گویی روابطی بین دو فرد عاشق از رابطه‌ی بین چیزهایی که بین‌شان رد و بدل می‌شود اهمیت کمتری دارد. علاوه بر این، همان‌طور که ایلوز (۲۰۱۱) اشاره می‌کند، تا حدی که سرمایه‌داری با رویه‌هایی

مشخص می‌شود که امکان خروج سریع از یک معامله و بازتنظیم سریع قیمت‌ها و شکستن ثبات‌قدم‌ها را فراهم می‌کند، چنین تمایلی در زندگی عاشقانه هم بازتاب می‌یابد که در آن تمایل به پژمردن و از بین رفتن روابط عشقی وجود دارد، یعنی تمایل به بی‌مهری یا گسستن پیوندهای اجتماعی. [۱۵] عشق ورزیدن و عشق نورزیدن مردم صرفاً برای برآوردن نیازهای شخصی‌شان، جدا از تعهدات آن‌ها نسبت به جامعه‌ی بزرگ‌تر است

بیگانگی

سرمایه‌داری انسان‌ها را به‌صورت موجوداتی بیگانه بازتولید می‌کند. با خرید و فروش نیروی کار، به‌مثابه‌ی کالا شروع می‌شود. کارگران برای دستیابی به کار با یک‌دیگر رقابت می‌کنند و به همین دلیل **بین آن‌ها هم‌بستگی وجود ندارد**. آن‌ها از یک‌دیگر جدا شده‌اند — بیگانه شده‌اند. به دنبال خرید و فروش نیروی کار نیز بیگانگی وجود دارد. کارگران ارزش اضافی تولید می‌کنند که توسط سرمایه‌دارانی تصاحب می‌شود که آن‌را به دارایی سرمایه‌داری تبدیل می‌کنند که به نوبه‌ی خود کارگران را استثمار می‌کند. بنابراین، استثمار کارگران «بیگانگی کارگر [از] ... محصولات کارش است» (۱۸۴۴:۳۰). این بیگانگی یا «غربت... در عمل تولید، در درون خودِ فعالیت تولیدی نیز نمودار می‌شود»، که مردم هیچ کنترل جمعی آگاهانه‌ای بر آن ندارند (همان‌جا). نتیجه همه‌ی این‌ها، همان‌طور که مارکس می‌گوید این است که زندگی تولیدی مردم (زندگی کاری) یک زندگی فلاکت‌بار است. در محل کار، مردم خود را «بیان» نمی‌کنند. احساس «رضایت» نمی‌کنند، «انرژی جسمی و ذهنی [خود] را آزادانه بسط و گسترش نمی‌دهند» و احساس در خانه‌بودن نمی‌کنند. کار آن‌ها صرفاً **وسيله‌ای** برای ارضای نیاز اقتصادی‌شان است، که خود نیازی شادی‌برانگیز نیست. کار بیگانه‌شده‌ی آن‌ها «کاری ایشارگرانه» است. کار آن‌ها «به خودشان تعلق ندارد، بلکه مال دیگران است». وقتی سر کار هستند نه به خودشان، بلکه به دیگری (سرمایه‌دار) تعلق دارند.

بنابراین جای تعجب نیست که ساحتِ عشقِ زناشویی (یا رابطه‌ی عاشقانه‌ی درازمدت) که از جامعه جدا شده است به افیون زندگی بیگانه‌شده تبدیل شود. مردم عادی (کارگران) به مفهوم/رویه‌ی بورژوازی عشق متکی هستند، به‌ویژه عشق زناشویی در خانواده (یا برخی از همان روابط «درازمدت»). خانواده، شامل عشق زناشویی، جایی است که: افراد می‌توانند از هم‌بستگی برخوردار باشند و از فشار رقابت اجتناب کنند. مردم می‌توانند امیدوار باشند که خودشان را بیان و نه انکار، کنند. احساس رضایت می‌کنند و ناراضی نیستند. احساس می‌کنند در خانه هستند و احساس تعلق می‌کنند. کارها (مانند آشپزی، عشق ورزیدن، هر کاری که خود انجام می‌دهند) را برای برآوردن مستقیم نیازهای خود انجام می‌دهند و فعالیت‌ها را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف نمی‌دانند. کارها را

برای خود و نه برای نفع دیگران (سرمایه‌داران) انجام می‌دهند؛ از خودگذشتگی نمی‌کنند و به خودشان تعلق دارند نه به دیگری، و غیره.

یکی از جنبه‌های مهم بیگانگی این واقعیت است که مردم عادی برای رفع نیازهای خود دسترسی مستقیم به وسایل معیشت ندارند، و این منجر به فقر می‌شود که بر توانایی انسان برای نشان دادن احساسات خوب و ابراز عشق محدودیت‌های عینی واقعی ایجاد می‌کند. همان‌طور که مارکس (۱۸۴۴:۴۶) در **دست‌نوشته‌های پاریس** خود می‌گوید: «برای انسان گرسنه، این نه شکل انسان‌گونه‌ی غذا، بلکه فقط وجود انتزاعی آن به‌عنوان غذاست که وجود دارد.» تا حدی که «نمی‌توان گفت این فعالیت تغذیه در چه مواردی با همین فعالیت در حیوانات متفاوت است». به‌طورمشابه، «مرد تحت فشار و فقرزده هیچ حسی برای بهترین بازی ندارد» (Marx, 1844:46) و به همین سیاق، من استدلال می‌کنم که فرد تحت فشار و فقرزده «هیچ حسی» برای عشق به‌مثابه‌ی بخشی از شبکه‌ای از بهترین عواطف و تجربیات ذهنی ندارد. [۱۶] عشق فرد فقیر اغلب همان رابطه‌ای را با عشق تجربه‌شده توسط فرد ثروتمند دارد، که مارکس (۱۸۵۷) در **گروندریسه** درباره‌ی فرونشاندن گرسنگی می‌گوید: رابطه‌ی که بین فرونشاندن گرسنگی با خوردن «گوشت خام با کمک دست، ناخن و دندان» و فرونشاندن گرسنگی با خوردن «گوشت پخته با چاقو و چنگال» وجود دارد. هرچقدر هم که در خانواده و بین خانواده‌ها محبت وجود داشته باشد، عشق راه حل فقر/نداری نیست زیرا نه بی‌مهری، بلکه بیگانگی و سایر شرایط عینی دلایل اصلی فقر/نداری هستند. در واقع، «با فقر، مبارزه برای نیازها و همه کارهای منفور گذشته لزوماً بازتولید می‌شوند (Marx, 1845:11) حروف مورب اضافه شده)، بنابراین احساس زیبای انسانی به نام عشق جز به صورت سطحی ممکن نیست. در خانواده‌ای، وقتی «الف» نتواند نیازهای مادی «ب» را برآورده کند، آن‌گاه رابطه‌ی عشقی تضعیف می‌شود.

عشق تلاشی است برای فرار از بیگانگی. [۱۷] اما نمی‌تواند به وعده‌ی خود وفا کند: منطق بیگانگی در اقتصاد سرمایه‌داری به روابط عشقی بورژوازی سرایت می‌کند. بیگانگی تا حدی اهمیت موضوع دو نفر در یک سوژه‌ی عشق را توضیح می‌دهد: دو نفر عاشق که فقط از خود (و فرزندان کوچکشان) مراقبت می‌کنند و نه هیچ کس دیگر. بنابراین، مسائل خصوصی مردم — به‌عنوان نفی نفی — از **جامعه‌ی گسترده‌تر بیگانه (جدا) می‌ماند**. [۱۸] نفی نفی می‌تواند دستاوردی مثبت باشد. [۱۹] نفی نفی دستاوردی منفی است. حوزه‌ی روابط عشقی بورژوازی (مثلاً عشق زناشویی)، به‌مثابه‌ی فرار از بیگانگی، نشان‌دهنده‌ی نفی نفی نفی است. این نکته را می‌توان به صورت طرح‌واره نشان داد:

الف. عدم بیگانگی: منافع انسان‌ها در رفع نیازهای مادی و فرهنگی‌شان از طریق کنترل دموکراتیک بر وسایل تولید، تولید و محصولات تولید، و در یک فعالیت تولیدی لذت‌بخش است که در آن احساس می‌کنند در خانه‌ی خود هستند.

ب. بیگانگی سرمایه‌داری: نفی منافع و نیازهای واقعی انسان ---- <

ج. نفی نفی: شکل ممکن عشق در سرمایه‌داری به‌عنوان تلاشی برای نفی اولین نفی ---- <

د. نفی نفی نفی: عشق سرمایه‌داری خود نمایان‌گر نوعی بیگانگی است، بنابراین نمی‌تواند باعث نفی بیگانگی سرمایه‌داری شود ---- <

ه. عدم بیگانگی تنها می‌تواند به معنای بند «الف»، به‌عنوان تنها راه حل مشکل از خودبیگانگی در سپهر عشق و بیرون از آن محقق شود.

مهم‌ترین شکل بیگانگی در سرمایه‌داری زمانی تجربه می‌شود که افرادی که آزادانه در جهت منافع شخصی خود کار می‌کنند از یک‌دیگر جدا می‌شوند. در سرمایه‌داری، افراد آزادند «اما در میان تمام چیزهای دیگر آزادند که دائماً با هم در جدال باشند» (Eagleton, 2011:86). و چنین بیگانگی‌ای مانعی برای عشق واقعی است.

آگاهی (طبقاتی)

این تنها **اقتصاد** سرمایه‌داری نیست که ایده‌های خاصی در مورد عشق ترویج کرده است. آگاهی‌ای که سرمایه‌داری تولید می‌کند به بازتولید طبقه‌ی کارگری کمک می‌کند که تمایل دارد، کم‌وبیش سرمایه‌داری را به‌عنوان امری طبیعی بپذیرد (Marx, 1887: 523)، و چنین آگاهی‌ای بر عشق، که خود نیز نوعی آگاهی است، تأثیر می‌گذارد.

در سرمایه‌داری پدیده‌ای به نام آگاهی خودبه‌خودی وجود دارد که نمایان‌گر گرایش فرهنگی بزرگ‌تری است: بازتولید سرمایه‌داری با این واقعیت تضمین می‌شود که مردم درگیر عناصر سطحی جامعه هستند و نه ساختارهای زیربنایی آن (روابط تولید و بیگانگی؛ ماهیت طبقاتی قدرت دولت و غیره). آگاهی خودبه‌خودی زندگی روزمره‌ی افراد را از درک و نگرش عملی آن‌ها نسبت به ساختارهای زیربنایی جامعه منفک می‌کند. در حوزه‌ی کار، مردم گرفتار شکل خودبه‌خودی آگاهی طبقاتی می‌شوند، شکل پایین‌تری از آگاهی که با شکل بالاتر آگاهی (آگاهی سوسیالیستی یا آگاهی طبقاتی درست) متفاوت است که در آن مردم از ساختارهای عمیق‌تر سرمایه‌داری و این واقعیت آگاه هستند که سرمایه‌داری با منافع مردم عادی ناسازگار است. به‌طورمشابه، در سپهر خصوصی، مردم

گرفتار چیزی می‌شوند که آن را **آگاهی عشقی خودبه‌خودی** می‌نامیم: این زمانی است که دو نفر بر اساس ویژگی‌هایی که بازتولیدکننده‌ی سرمایه‌داری است عاشق می‌شوند. همان‌طور که آگاهی سیاسی خودبه‌خودی گروهی از کارگران، آن‌ها را تنها با کارفرمایان خودشان و نه با همه‌ی کارفرمایان به‌مثابه‌ی یک طبقه و یا به کل جامعه مرتبط می‌کند، آگاهی خودبه‌خودی عشقی نیز یک فرد عاشق را به معشوق خود و نه با کل جامعه مرتبط می‌کند. برخوردهای اتفاقی، جاذبه‌های فیزیکی یا جاذبه‌هایی مبتنی بر ویژگی‌های مشترک نسبتاً سطحی (مثلاً این واقعیت که دو نفر عاشق پیک‌نیک در فضای باز هستند و غیره) که به معنای واقعی سیاسی نیستند، مبنای خودبه‌خودی عشقی می‌شوند که از کلیت جامعه جدا می‌شود. وقتی دو فرد عاشق فقط به فکر خودشان هستند و عشق آن‌ها هیچ ارتباطی با مبارزه برای دنیایی بهتر از آن‌چه که در آن زندگی می‌کنند و دوست دارند، ندارد، آن عشق همان عشقی است که خودبه‌خود توسط ایدئولوژی بورژوازی شکل می‌گیرد. این عشق «گریز» از ضرورت توسعه‌ی آگاهی مترقی (آگاهی دموکراتیک، آگاهی اتحاد‌کاری و آگاهی طبقاتی سوسیالیستی) را میسر می‌سازد. تا زمانی که عاشق شریک زندگی‌ام هستم، برایم مهم نیست که مسلمانان یا سیاه‌پوستان بدون محاکمه اعدام می‌شوند یا جنگ‌های غارت‌گرانه‌ای که توسط مجتمعات صنعتی نظامی هدایت و توسط مجتمعات نظامی-آکادمیک توجیه می‌شوند، ملت‌ها را نابود می‌کنند یا کودکان طبقه‌ی کارگر از تحصیلات خوب محروم هستند. هنگامی که دو نفر مجذوب یک‌دیگر می‌شوند، بر اساس «بسته‌ی درخوری از ویژگی‌هایی که در بازار شخصیت محبوبیت دارند و مورد توجه هستند» جذب یک‌دیگر می‌شوند (Fromm, 1956: 3). این ویژگی‌ها با بازتولید مردم به‌مثابه‌ی افرادی بی‌توجه به مسائل اجتماعی گسترده‌تر رویاروی بشریت، کمک می‌کند. عشق «غیرسیاسی» می‌شود. تصمیم‌گیری در مورد عشق تحت‌تأثیر آگاهی مترقی نیست، چون اکثر مردم فاقد آن هستند، یا اگر در جایی وجود داشته باشد تصورشان از عشق (از جمله تصمیم در مورد اینکه با چه کسی رابطه عشقی پایدار برقرار کنند) آن‌را از عشق جدا می‌کند.

تنها این نیست که ویژگی‌هایی که فرد آگاهانه در شرکای خود جست‌وجو می‌کند، ویژگی‌هایی است که تهدیدی برای سرمایه‌داری محسوب نمی‌شوند و به‌واقع سرمایه‌داری را بازتولید می‌کنند. هم‌چنین این‌گونه است که شکل بورژوازی عشق — که امری خصوصی مبتنی بر خودانگیختگی تلقی می‌شود — در متحد کردن، مثلاً جنگ‌افروزان و متعصبان به‌عنوان شریک، هیچ مشکلی ندارد. [۲۰] سرمایه‌داران و افراد طبقه‌ی متوسط رو به بالا (مزدبگیران فوق‌ثروت‌مند) به‌عنوان یک قشر طبقاتی عاشق می‌شوند و با ازدواج در درون آن قشر خود را بازتولید می‌کنند. تا حدی که عشق آگاهانه سیاسی شده باشد، آن سیاست‌زدگی به‌واسطه‌ی آگاهی واپس‌گرایانه تحریک شده و جان می‌گیرد. با توجه به بحران‌های سرمایه‌داری و ناتوانی نظام در برآوردن نیازهای مردم، گرایشی به

سیاست‌های جناح راست و پسا-حقیقت [۲۱] وجود دارد که هدف آن ایجاد شکاف بین مردم و کنترل توده‌هاست. جناح راست به سازوکارهای ایدئولوژیک و سیاسی مختلفی متوسل می‌شود. «جهاد عشقی» (جنگ عاشقانه) را در نظر بگیرید، جنگ مسلمانان علیه هندوها از طریق عشق. جهاد عشقی به‌عنوان یک نظریه، این باور نادرست و توطئه‌آمیز در میان گروه‌های فاشیست هندو است که وقتی مرد مسلمانی عاشق زنی هندو می‌شود، هدفش مسلمان کردن زن است، به‌عنوان بخشی از تلاش مسلمانان برای تفوق جمعیتی بر هندوها. (Rao, 2011)

نظام بورژوایی نه‌تنها مردم را به‌عنوان کارگر از شرایط تولید و محصول کارشان و غیره جدا می‌کند؛ از طریق ایدئولوژی عشق زناشویی، یک‌پارچگی درونی فرد را نیز از هم می‌پاشد، «تقسیم دنیای عاطفی درونی دربردارنده‌ی رنجی اجتناب‌ناپذیر است». این امر شناخته نیست که در جامعه‌ای که دو شریک عشقی نیازهای عاطفی و غیره یک‌دیگر را برآورده می‌کنند، «درگیری عمیق فکری و عاطفی یکی از آن‌ها در کار ممکن است با عشق برای مرد یا زنی خاص سازگار نباشد» (همان‌جا - حروف کج اضافه شده) «عشق به جمع»، یعنی به کل جامعه، «ممکن است با عشق به شوهر، زن یا فرزندان تضاد داشته باشد. مثال دیگری را در نظر بگیرید.

«یک زن با مردی احساس نزدیکی می‌کند که ایده‌ها، امیدها و آرزوهایشان با یک‌دیگر مطابقت دارد. زن از لحاظ فیزیکی جذب یک نفر دیگر می‌شود. مردی ممکن است برای یک زن احساس هم‌دردی و شفقتی حمایت‌گرانه داشته باشد و در دیگری حمایت و درک تلاش‌های عقلانی خود را بیابد. عشق خود را به کدام یک از این دو باید تقدیم کند؟ و چرا باید خود را دوپاره و درونش را فلج کند، وقتی فقط داشتن هر دو نوع پیوند درونی زندگی کاملی فراهم می‌کند؟» (Kollontai, 1923).

قوانین اخلاقی بورژوایی هیچ‌یک از این‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد. در عوض:

«ایدئولوژی بورژوازی اصرار دارد که عشق، عشق متقابل، حق مالکیت مطلق و غیرقابل تقسیم بر معشوق را ایجاد می‌کند. چنین انحصاری نتیجه‌ی طبیعی شکل تثبیت شده‌ی ازدواج زوجی و ایده‌آل «عشق همه‌جانبه» بین زن و شوهر {یا بین دو شریک جنسی} بود.» (Kollontai, 1923)

به‌طور کلی، «آرمان بورژوایی عشق با نیازهای بزرگترین بخش جمعیت - طبقه‌ی کارگر مطابقت ندارد. با سبک زندگی روشن‌فکران کارگری نیز مرتبط نیست. (Kollontai, 1923) [۲۲]

۴. عشق در جامعه سوسیالیستی (و در جنبش سوسیالیستی در سرمایه‌داری)

توده‌ها صرفاً بیگانگی و رنج را تجربه نمی‌کنند. آن‌ها صرفاً طعمه‌ی آگاهی بورژوازی نمی‌شوند. بخش‌هایی از طبقه‌ی استثمارشده دارای آگاهی مترقی هستند و برای تغییر شرایط خود مبارزه می‌کنند. به نفع پرولتاریا است که عشق به‌عنوان فرآیندی آگاهانه و اجتماعی تلقی شود و این که عشق توسط آگاهی مترقی شکل می‌گیرد و هر چند محدود، به هم‌بستگی بیش‌تر پرولتری کمک خواهد کرد.

عشق بُعدی طبقاتی دارد. عشق طبقاتی است و نفرت نقطه مقابل عشق است. [۲۳] نفرت طبقاتی وجود دارد. اعضای طبقه‌ی استثمارگر و سیاستمداران/ایدئولوگ‌هایشان بین خود عشق طبقاتی دارند که اغلب به ازدواج یا رابطه‌ی طولانی‌مدت ترجمه می‌شود. و از توده‌ها نفرت طبقاتی دارند. این امر در قالب بی‌رحمی آن‌ها علیه استثمارشدگان بیان می‌شود به‌ویژه هنگامی که آن‌ها علیه استثمار و ستم مبارزه می‌کنند. عشق طبقاتی در میان توده‌ها و روشن‌فکران ارگانیک آن‌ها و بین این دو قشر به شکل هم‌بستگی طبقاتی وجود دارد. عشق طبقاتی نیز زمانی وجود دارد که تحت شرایط خاصی این هم‌بستگی به عشقِ رمانتیکِ انقلابی بین دو کارگر یا بین یک کارگر و یک روشن‌فکر ارگانیک (مارکسیست) یا بین روشن‌فکران ارگانیک (مارکسیست‌ها) تبدیل شود. توده‌ها هم‌چنین از استثمارگران خود نفرت طبقاتی دارند. «وسیع‌ترین بخش‌های توده‌های خلق» نسبت به سرمایه‌داران «احساس تنفر» می‌کنند (Lenin, 1964: 210). نفرت طبقاتی از جانب توده‌ها بخشی از آگاهی طبقاتی آن‌ها و پاسخی به نفرت طبقاتی از سوی طبقه‌ی حاکم است.

اگر عشق یک تصمیم است و نه یک تکانه، پس بدین معناست که دست‌کم برخی از شکل‌های آگاهی پیشرو (که قبلاً بحث شد) باید در تصمیم‌گیری در مورد چگونگی حفظ یک رابطه‌ی عشقی پایدار، در عین برآورده کردن آزادانه‌ی نیازهای فیزیکی و عاطفی، نقش داشته باشند. «الف» «ب» را دوست دارد زیرا «الف» هم‌چون «ب» مایل است با جنبش سوسیالیستی همکاری داشته باشد و این ویژگی «فردی» امری عمیقاً اجتماعی و به‌معنای سیاسی اجتماعی است. فردی با آگاهی پیشرو به دنبال شریکی با چنین آگاهی می‌گردد، یا دست‌کم تلاش می‌کند به شریک خود کمک کند تا آن آگاهی را کسب کند. یک پرولتر با آگاهی طبقاتی نمی‌تواند با کسی رابطه‌ی عشقی پایدار داشته باشد که به نظرش تولید و مبادله‌ی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه‌داری تنها شکل جامعه‌ای است که مردم می‌توانند در آن زندگی کنند، یا برایش پذیرفتنی است که صاحبان مشاغل مزدهای بخورونمیر بدهند در حالی که تعطیلات را در قایق‌های تفریحی‌شان می‌گذرانند. اگر رابطه‌ای عاشقانه، که ممکن است با درجه‌ای از خودانگیختگی آغاز شده باشد، در نهایت به مانعی برای ایجاد و/یا گسترش آگاهی

مترقی تبدیل شود، این رابطه، دست کم تا جایی که به طبقه‌ی کارگر آگاه مربوط می‌شود، باید سست یا قطع شود.

فضاهای عشق پرولتاریایی — صرفاً هم‌چون نماهای کوتاهی از جامعه‌ی سوسیالیستی — به‌مثابه‌ی جزایر بسیار کوچکِ کمونیسم (یا به‌عنوان جرقه‌هایی از آگاهی کمونیستی) در حال حاضر وجود دارند. این فضاها در عشق والدین به فرزندان کوچکشان مشهود است. «من در ازای کارِ فرزندانم یا هر کار دیگری که برای من انجام می‌دهند به آن‌ها غذا و سرپناه نمی‌دهم» (Gilman-Opalsky, 2021a). [۲۴] به‌طور کلی‌تر، «جزایر مینیاتوری کمونیسم را می‌توان در روابط عشقی مختلف یافت»، روابطی نه‌تنها با همسران، بلکه با «خانواده، دوستان یا هرکسی که ما به دلایلی غیر از پول [یا منافع شخصی] شادمانه با آن‌ها ارتباط داریم». «اگر شما و جفت‌تان»، یا در واقع، اگر به‌عنوان اعضای یک گروه کتابخوانی مارکسیستی یا سازمانی کمونیستی، «هر کار و لطفی را که در حق یک‌دیگر انجام می‌دهید در نموداری اندازه‌گیری کنید تا از تبادل برابر اطمینان حاصل کنید، در سرایش تند رنجش قرار خواهید گرفت.» (Gilman-Opalsky, 2021a) ویژگی اصلی جزایر عشق کمونیستی خودجوش این است که این جزایر «برای مناسبات مبادله‌ای سرمایه‌داری مناطق ممنوعه» هستند.

به نفع سرمایه‌داران است که آن حوزه‌هایی از تعامل انسانی که از روابط مبادله‌ای تبعیت نمی‌کنند محدود شوند، اما به نفع پرولتاریاست که جزایر موجود کمونیسم مینیاتوری، یعنی جزایر عشق کمونیستی، گسترش یابند. چنین گسترشی، در روند مبارزه‌ی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری، شامل کنش‌هایی هم‌چون ایجاد روابط با مردم براساس آگاهی پیشرو، گسترش دانش خود در مورد جهان از زاویه‌ای مترقی و هم‌چنین هم‌بستگی به معنای امری مادی است. در ایدئولوژی پرولتاریایی عشق، «هر عضو طبقه‌ی کارگر [باید] توانایی پاسخ‌گویی به ناراحتی و نیازهای دیگر اعضای طبقه، درک حساس دیگران و آگاهی کامل و شامل از رابطه‌ی فرد با جمع را داشته باشد» (همان‌جا). عشق در واقع باید شامل مراقبت و تعهد منطقی، و شخص باید منتقد عشق به شکل صرفاً رمانتیک باشد. (Evans, 2002; Brooks, 2019). عشق به معنایی گسترده‌تر، «نوعی رابطه‌ی عاطفی چندگانه‌ی [۲۵] منحصر به فرد را فراتر از ساختار رابطه‌ی رمانتیک، اجتماعی می‌کند». نوعی چند همسری که «به‌معنای داشتن چند شریک زندگی نیست، و اساساً جنسی یا عاشقانه نیست، بلکه عشق چندگانه‌ی کمونیستی به دیگران است» (۲۰۲۱b)، که می‌تواند شکل عشق رمانتیک کمونیستی را به خود بگیرد. «عشق حساسیتی را در مورد بودن با افراد دیگر فعال می‌کند که مخالف دلایل سرمایه‌داری برای بودن با دیگران است.» (Gilman-Opalsky, 2010) عشق احساسی ضد سرمایه‌داری است.

در کمونیسم، «عشق-هم‌بستگی به اهرمی تبدیل خواهد شد هم‌وزن با رقابت و عشق به خود در نظام بورژوازی». «پس از آن جمع‌گرایی روحی و روانی می‌تواند خودبستگی فردگرایانه را شکست دهد و «سرمای تنهایی درونی» که مردم در فرهنگ بورژوازی سعی کرده‌اند از طریق عشق و ازدواج از آن فرار کنند، ناپدید خواهد شد.» (Kollontai, 1923) البته خلوتِ عشقِ رمانتیک در کمونیسم از بین نمی‌رود. روابط مبتنی بر عشق، مراقبت و شفقت برای همه شکوفا خواهد شد. اگر مردم بخواهند عشق را به ازدواج محدود کنند، در انجام این کار آزاد خواهند بود. هم‌چنین در ایدئولوژی عشق پرولتری یا کمونیستی: مردم بر اساس **توانایی‌های عاطفی** - بیولوژیکی خود عشق می‌ورزند و بر اساس **نیازهای عاطفی**-بیولوژیکی خود عشق دریافت می‌کنند. اما هیچ الزامی وجود ندارد که شرکای عشقی خود را مقدم «بر عشق به دوستان، همسایگان و خانواده خود» قرار دهیم. (Cozzarelli, 2018) عشق در نظریه‌ی پرولتاریا به دنبال تصاحب کسی نیست. دیگر نه «مال من باش» وجود دارد و نه تلاشی برای مالکیت بدن یا خواسته‌های کسی. ایدئولوژی پرولتاریا نمی‌تواند انحصار و «درب‌گیری تمامی عشق‌ها» را بپذیرد. «به‌رغم اصرار سرمایه‌داری، هیچ شخصی نمی‌تواند نیمی دیگر ما باشد، تمام نیازهای ما را برآورده کند و همه‌ی زخم‌های ما را التیام بخشد» (Cozzarelli, 2018) با توجه به این که سرمایه‌داری پدرسالاری را تقویت می‌کند که به نوبه‌ی خود عشق را شکل می‌دهد، باید این اصل را به خاطر بسپاریم: «روزی که برای زن امکان‌پذیر شود که از روی توانایی خود عشق بورزد و نه به‌واسطه‌ی ضعف خود، نه برای فرار از خود، بلکه برای یافتن خود، نه از روی تسلیم، بلکه برای تأیید خود، عشق برای او مانند مرد سرچشمه‌ی حیات خواهد بود و نه خطری مرگ‌بار.» (Beauvoir, 2011: 708)

در کمونیسم، فرقی نمی‌کند که «عشق به شکل اتحادی طولانی و رسمی باشد یا در رابطه‌ای موقت ابراز شود». طبقه‌ی کارگر داوطلبانه عشق رمانتیک را تابع «احساس نیرومندتر عشق - وظیفه در برابر جمع» قرار خواهد داد. «مردان و زنان تلاش خواهند کرد تا عشق خود را نه تنها در بوسه‌ها و آغوش گرفتن‌ها، بلکه در خلاقیت و فعالیت مشترک ابراز کنند.» (Kollontai, 1923) «عشق رفیقانه فقط در **کمونیسم** هژمونیک خواهد بود، زمانی که خانواده آن‌طور که امروز وجود دارد، خاطره‌ای دور باشد و شرایط مادی برای ورود و خروج از روابط، آزمودن، به‌هم‌زدن رابطه، شکسته شدن قلب و عشق‌ورزی عمیق به دوستان، خاطرخواهان و هر چیزی در این میان وجود دارد.» (Cozzarelli, 2018) همان‌طور که کولونتای استدلال می‌کند، در حال حاضر در سرمایه‌داری، عشق فقط محدود به ازدواج نیست؛ {بلکه} شامل رفیقه‌ها، روابط خارج از ازدواج تا مثلث‌های عشقی {نیز می‌شود}، عشق در حال انفجار است.

در جامعه‌ی مدرن، اگر برای اکثر مردم، زندگی عاشقانه و رمانتیک آن‌ها، در انتزاع از رنج توده‌ها، فقط حول رابطه‌ی آن‌ها با شریک زندگی‌شان می‌چرخد، شرایط عینی از جمله بیگانگی مسئول این امر است. بنابراین، تفسیر مارکس (۱۸۴۳)، از فراخواندن مردم به عشق به انسانیت، رد مفهوم عشق رمانتیک آن‌گونه که در جامعه‌ی طبقاتی انجام می‌شود، و دست کشیدن از توهّمات خود در مورد عشق، این است که واقعاً از آن‌ها **بخواهیم تا از شرایطی که آن‌ها را ملزم به درک عشق به آن شیوه می‌کند، دست بکشند**. از این رو انتقاد از شکل محدود عشق در جامعه‌ی مدرن، در **وهله‌ی اول انتقاد از آن وادی اشکی است** که زندگی عاشقانه‌ی خصوصی، **هاله‌ی نورانی** و راه‌گریز و منبعی برای حل مشکلاتش تصور می‌شود. اخلاق‌گرایی در عشق و توصیه به فداکاری در شرایط بی‌رحمانه وظیفه‌ی کمونیست‌ها نیست.

اگر تئوری شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی است (همان‌گونه که آلتوسر و دیگران گفته‌اند)، بنابراین نظریه‌ی مارکسیستی عشق به‌طور بالقوه جنبه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است. «این {تئوری}، مبارزه برای ایجاد روابط آزاد و برابر در عشق، تمایلات جنسی و رفاقت است که در آن میل نه صرفاً جنسی و انحصاری، بلکه مستلزم هم‌بستگی در ارتباطات و روابط متقابل متعدد با دیگران و هم‌چنین با کار و رفاه جمع است. این‌ها روابطی هستند که نمی‌توانند در یک شکل‌بندی اجتماعی تحت سلطه‌ی روابط مالکیت [یا کالایی] به‌عنوان دال آزادی فردی توسعه یابند.» (Elbert, 1999) در کمونیسم و برخلاف سرمایه‌داری، زندگی اجتماعی به گونه‌ای سازمان‌دهی شده است که «تنها از طریق دیگران می‌توانیم در نهایت به آن‌چه سزاوارش هستیم برسیم». این به‌معنای غنی‌سازی آزادی فردی است... به دشواری می‌توان به اخلاقیاتی پالاینده‌تر فکر کرد، که در سطح شخصی به‌عنوان عشق شناخته می‌شود.» (Eagleton, 2011: 86). عشق به‌معنای وسیع‌تر نیازمند کمونیسم است. کمونیسم نیازمند عشق به‌معنای وسیع‌تر است. بنابراین، مبارزه برای شرایطی که در آن بتوان واقعاً عشق ورزید، بخشی از مبارزه برای کمونیسم/سوسیالیسم است. [۲۶] پرولتاریا باید مفهوم/روال مدرن (بورژوازی) عشق رمانتیک را رد کند، زیرا عشق مدرن «افکار و احساسات "قلب‌های عاشق" را مجذوب کرده و جفت‌عاشق را از جامعه‌ی وسیع‌تر منزوی می‌کند» (Kollontai, 1923)

مادامی که عشق رمانتیک مهم است، باید ایده عشق به همه (عشق به انسانیت) در یک جامعه‌ی طبقاتی و ادعاهای اغراق‌آمیز در مورد قدرت عشق را رد کرد. مائو درباره‌ی عشق به انسانیت به‌درستی می‌گوید: «از زمانی که بشریت به طبقات تقسیم شده، چنین عشق همه‌جانبه‌ای وجود نداشته است. همه‌ی طبقات حاکم گذشته مشتاق طرف‌داری از آن بوده‌اند، و به‌اصطلاح حکیمان و خردمندان نیز همین‌طور، اما هیچ‌کس تا به حال واقعاً آن را نیازموده است، زیرا در جامعه‌ی طبقاتی غیرممکن است.» (به نقل از Labayne, 2020). بنابراین، اگر

بخواهیم دقیق شویم، گزاره‌ی زیر از فروم دقیق نیست: «اگر من واقعاً یک نفر را دوست داشته باشم، همه‌ی افراد را دوست دارم، جهان را دوست دارم» (Fromm, 1956:26). عشق به زمین‌داران و دهقانان یا عشق به سرمایه‌داران و کارگران یا عشق به قدرت‌های امپریالیستی و ملت‌های تحت ستم چه معنی دارد؟ عشق به انسانیت تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که بشریت یا نوع انسان یا انسان‌ها به‌عنوان توده‌های استعمارشده و تحت‌ستم دیده شوند.

دیدگاه پرولتری نه‌تنها به عشق به انسانیت در **جامعه‌ای طبقاتی**، بلکه به ادعاهای افراطی (الوهیت عشق) درباره‌ی عشق در طبقه، از نوع ادعاهای نگری و غیره، نیز انتقاد می‌کند. عشق «یک نیروی خلاق بزرگ» است زیرا «روان افراد عاشق را پرورش می‌دهد و غنا می‌بخشد» (Kollontai, 1911). با این حال، «عشق هدف اصلی زندگی ما نیست» و در فرآیند ساخت سوسیالیسم، «کار و اشتیاق به عشق را می‌توان به‌طور هماهنگ با هم ترکیب کرد تا کار به‌عنوان هدف اصلی هستی باقی بماند» (Kollontai, 1926).

جمع‌بندی

این مقاله پاسخی به ایده‌های زیر است: این که عشق رمانتیک بواسطه‌ی رانه‌ی لذت پیش‌می‌رود، این که عمدتاً رابطه‌ای بین دو شریک عشقی است، بنابراین عشق امری خصوصی است و ربطی به سیاست ندارد. این مقاله استدلال می‌کند که عشق فرآیندی عمیقاً اجتماعی [۲۷] و بنابراین فرآیندی سیاسی نیز است. عشق، آن‌گونه که در نگاه اول ممکن است به نظر برسد، امری خصوصی نیست. [۲۸] مانند هر پدیده‌ی دیگری در جامعه، عشق نیز با مناسبات طبقاتی مرتبط است: با تغییر مناسبات طبقاتی، مفهوم و روال عشق نیز تغییر کرده است. روابط عشقی می‌تواند با منافع طبقه‌ی حاکم در تضاد باشد یا از این منافع حمایت کند، بنابراین روابط عشقی توسط جامعه تنظیم می‌شود. موضوع عشق مبحث مناسبی برای تئوری طبقه است.

این مقاله بر پایه‌ی نظرات مارکس و کولونتای و هم‌چنین مارکسیست‌های دیگر استوار است. هم‌چنین نه‌تنها از روان‌شناسی و جامعه‌شناسی بلکه از علوم اعصاب نیز بهره می‌گیرد (مارکسیسم در واقع باید از علم مدرن در همه‌ی شکل‌های آن استفاده کند). دلالت‌های اقتصاد سیاسی و نظریه اجتماعی مارکس را برای درک عشق استخراج می‌کند. در این فرآیند، به عشق در سرمایه‌داری، از لحاظ رابطه‌اش با مبارزه‌ی طبقاتی، به شیوه‌ای محکم‌تر از کولونتای و دیگران جنبه‌ی سیاسی می‌دهد. این مقاله هم‌چنین ایده‌های کولونتای را که بیش از هر مارکسیست دیگری درباره‌ی عشق نوشته، بر مبنایی محکم‌تر از آن‌چه خود ارائه کرده است، در نظریه‌ی مارکسیستی طبقه و سرمایه‌داری قرار می‌دهد.

نیروهای اقتصادی سرمایه‌داری — فتیسیسم کالایی، بیگانگی، روابط مالکیت و انباشت و نیاز به بازتولید ارزان‌تر نیروی کار — تأثیر عمیقی بر روابط عشقی دارند. شکل‌های مختلف آگاهی که توسط سرمایه‌داری ترویج می‌شود نیز بر عشق تأثیر می‌گذارد: شکل‌های آگاهی مترقی (آگاهی دموکراتیک، خودانگیخته، آگاهی صنفی کارگری، آگاهی طبقاتی سوسیالیستی) نسبت به ارزش‌های سرمایه‌داری از جمله رقابت و خودخواهی و غیره، تأثیر متفاوتی بر عشق به‌عنوان شکلی از آگاهی دارند.

عشق در نگاه اول ممکن است اولین مواجهه و علاقه‌ی اولیه را ایجاد کند، اما عشق شامل تفکر شناختی و تصمیم‌گیری است. عشق فراتر از یک رانه و عملکرد انتقال‌دهنده‌های عصبی خاص است، بنابراین افراد عاشق آگاهانه به ویژگی‌های یک‌دیگر فکر می‌کنند و تأثیر برخورد اولیه را بر احساسات خود جرح‌و‌تعديل می‌کنند. افراد عاشق مانند معماران مارکس هستند: انسان‌ها واقعیت را قبل از این که هستی یابد ابتدا در تخیل برپا می‌کنند. زمانی که افراد بر اساس ویژگی‌های مشترک خاص عاشق می‌شوند، جدای از جذابیت فیزیکی، معمولاً شکل‌های مترقی آگاهی تعیین‌کننده‌ی انتخاب این ویژگی‌ها نیست. همان‌طور که آگاهی مترقی، به لطف عملکرد نظام سرمایه‌داری در مورد بسیاری از دیگر حوزه‌های زندگی آگاهی‌رسانی نمی‌کند. سرمایه‌داری شکل‌های مترقی آگاهی و به‌ویژه آگاهی طبقاتی را تایید نمی‌کند و مانع آن می‌شود. بدین ترتیب سرمایه‌داری با آن مفهوم از عشق که توسط آگاهی مترقی شکل می‌گیرد و به نفع توده‌هاست، یعنی عشق مبتنی بر هم‌بستگی طبقاتی، ناسازگار است.

عشق پیامدهای خاصی برای پیکار برای سوسیالیسم دارد. علاقه‌ی مشترک در مبارزه با نژادپرستی، فاشیسم، استثمار سرمایه‌داری، امپریالیسم، جنگ و تخریب محیط زیست و غیره و آگاهی مرتبط با این مبارزات، می‌تواند و باید دو نفر را در یک رابطه‌ی عشق شهوانی به هم پیوند دهد و تقویت چیزهای دیگر (مانند جاذبه‌ی فیزیکی و غیره) آن‌ها را به هم نزدیک‌تر می‌کند. بنابراین، عشق رمانتیک بخشی از عشق به معنای گسترده‌تر است. هم‌چنین، مبارزه برای شرایط تجربه‌ی عشق اروتیک واقعی مبتنی بر هم‌بستگی طبقاتی، باید بخشی از خواست مبارزه برای کمونیسم/سوسیالیسم باشد. در جامعه‌ی طبقاتی، مردم نمی‌توانند آزادانه عاشق شوند (هم‌چون در جوامع پیشا سرمایه‌داری)، یا عشق به‌عنوان امری خصوصی منحصر به دو فرد است و از انقیاد به الزامات اقتصادی آزاد نیست (هم‌چون در سرمایه‌داری). مفهوم عشق رایج در جامعه‌ی طبقاتی باید با تصویری از عشق در کمونیسم جای‌گزین شود، جایی که عشق — عشق رمانتیک — نه تنها اروتیک است، بلکه امری اجتماعی و در خدمت زندگی و مبارزات توده‌هاست.

انسان‌ها تاکنون در جهان به شیوه‌های مختلف عاشق شده‌اند. اما هدف تغییر جهان است. و عمل تغییر جهان باید شامل تغییر روش‌هایی باشد که در آن فکر می‌کنیم و عاشق می‌شویم.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Politics of Love, and Love of Politics: Towards a Marxist Theory of Love* از Raju Das. این مقاله در لینک زیر یافته می‌شود:

<https://digitalcommons.fiu.edu/classracecorporatpower/vol10/iss2/2>

یادداشت‌ها

[۱]. من به‌طور کلی در مورد انواع دیگر عشق بین افراد (مثلاً عشق بین والدین و فرزندان، مربیان و سرپرستان و غیره) صحبت نمی‌کنم.

[۲]. کلمه‌ی «اجتماعی» چیزهای زیادی هم‌چون فرهنگ، اقتصاد، دولت و غیره را شامل می‌شود. هم‌چنین، اذعان به این که ما موجوداتی اجتماعی هستیم و عشق رابطه‌ای اجتماعی است، کسی مارکسیست را نمی‌کند.

[۳]. در این مقاله «سوسیالیسم» و «کمونیسم» به یک معنا استفاده شده است.

[۴]. سمپوزیوم در یونانی، در لغت به‌معنای مهمانی نوشیدن است. اما سمپوزیوم افلاطون از فرصت در مهمانی نوشیدنی بهره می‌گیرد تا ابتدا عشق را ستایش و سپس آن را تعریف کند. این گفت‌وگویی فلسفی است که در آن در تبادل کلمات بین شرکت‌کنندگان معنا ایجاد می‌شود و هر فرد به نوبه‌ی خود سخن‌رانی می‌کند.

[۵]. البته، عشق می‌تواند جنبه‌ی استثماری داشته باشد، تاحدی به دلیل تلاقی هنجارهایی که مفاهیم عاشقانه، جنسیت، نژاد، کار و غیره را تعریف و تنظیم می‌کنند. (Gregoratto, 2017)

[۶]. عشق به این معنا کمونیستی است که «موضوع واقعی یک عشق، شدن (becoming) زوجین است و نه رضایتِ صرف افرادی که اجزای سازنده‌ی آن هستند». بنابراین «تعریف ممکن دیگر از عشق ... کمونیسم حداقلی» است (Badiou, 2012: 90).

[۷]. «اجتماعی» در خصلتِ اجتماعی عشق، همان‌طور که در این‌جا مورد بحث قرار می‌گیرد، به دو صورت وجود دارد: اجتماعی در مقابلِ صرفاً/کاملاً فردی و اجتماعی در تقابل با امر طبیعی (یعنی رانه‌ی زیست‌شناختی).

[۸]. این واقعیت را رد نمی‌کند که عشق تا حدی از فرآیندِ تفکر ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد.

[۹]. پرداخت کامل‌تر به عشق در جوامع پیش‌سرمایه‌داری مستلزم ارائه‌ی روایت‌های غیرمارکسیستی از عشق در این جوامع است؛ هم‌چنین، برخورد من‌طرح‌واره است و تمدن‌های باستانی غربی و شرقی را حذف می‌کند.

[۱۰]. عشق مدرن رمانتیک نه «پناه‌گاهی» برای فرار از بازار، بلکه عملی در هم‌دستی با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری متأخر است» (Illouz, 1997: 22).

[۱۱]. دنیای فئودالی عشق را به کنش جنسی (روابط در ازدواج یا با صیغه) از یک سو و عشق معنوی یا افلاطونی (مانند روابط بین شوالیه و معشوقش) تقسیم کرده بود.

[۱۲]. این بدان معنا نیست که سرمایه‌داری موردی صلح‌آمیز است. سرمایه‌داری مبتنی بر سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم است که تاریخ آن «با کلماتی از خون و آتش» نوشته شده است (Marx, 1887:508). افزون بر این، دولتی که به نمایندگی از طبقه‌ی سرمایه‌دار عمل می‌کند اساساً نهادی خشونت‌آمیز است.

[۱۳]. آرمان اخلاقی جدید در خدمت منافع کسانی است که با درآمد حاصل از دارایی، کار یا ترکیبی از این دو زندگی می‌کنند (دهقانان و صنعت‌گران).

[۱۴]. در واقع، «عشق پیوسته از چارچوب تنگ روابط زناشویی قانونی که برای آن تعیین شده، به روابط آزاد و زنا‌ی محصنه می‌گریزد» (همان‌جا).

[۱۵]. و این گرایش با گرایش سرمایه‌داری برای نیاز به رابطه‌ی عشقی پایدار در شکل زناشویی، در تضاد است.

[۱۶]. والدینی که تحت فشار و فقرزده (سالمند) هستند، اگر از نظر مالی و کار مراقبتی به فرزندان خود و همسران آن‌ها وابسته باشند، نمی‌توانند فرزندان بزرگ خود را واقعاً دوست بدارند.

[۱۷]. «عشق رمانتیک یکی از راه‌های غلبه بر بیگانگی، ابزارگرایی و شی‌انگاری نهایی کار ما در کارخانه‌ها، سازمان‌ها و جامعه‌ی مصرفی است» (Mazeikis, 2015: 22).

[۱۸]. «عشق وسیله‌ای برای فرار از تنهایی فردگرایی است» اما افراد «در زندگی خصوصی دوباره از زوج یا خانواده منزوی می‌شوند». (Hardt and Negri, 2009: xii).

[۱۹]. مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نفی مالکیت‌های خصوصی پراکنده در مقیاس کوچک است. مالکیت سوسیالیستی نفی این نفی و در نتیجه دستاوردی مثبت خواهد بود.

[۲۰]. عشق بورژوازی به سیاست‌مداری که همسر، پدر یا مادر است این امکان را می‌دهد که فرزندان و همسر خود را دوست بدارد اما نگران سیاست‌های آن‌ها نباشد که باعث کشته شدن میلیون‌ها کودک و والدین آن‌ها در کشوری فقیر شود. مادلین آلبرایت را در نظر بگیرید.

[۲۱]. Post-truth به شرایطی دلالت دارد که در آن حقایق عینی کم‌تر از توسل به احساسات و باورهای شخصی در شکل‌گیری افکار عمومی تأثیر دارند.

[۲۲]. ظاهراً نظر کولونتای این است که خودِ مفهوم «انحصارطلبی» که برای رابطه‌ی عشقی بین دو نفر ضروری به نظر می‌رسد، الزاماً بورژوازی و مخالف نیازهای کارگران است. و این که حتی اگر شرکای رابطه‌ی عشقی ارزش‌های سوسیالیستی یا مترقی درستی داشته باشند نیز این امر صادق است. سرمایه‌داری محدودیتی بر عشق رمانتیک رفاقتی است.

[۲۳]. این به معنای انکار این امر نیست که: عشق در تعامل پیچیده با روابط غیرعاشقانه از جمله روابط مبتنی بر زور، اجبار، سلطه و نفرت، از جمله نفرت‌های برساخته و تبلیغ شده‌ی اجتماعی علیه اقلیت‌هایی که بر اساس نژاد، جنسیت، مذهب، کاست و غیره تعریف شده‌اند، وجود دارد.

[۲۴]. این بدان معناست که سرمایه‌داری برای آن چه که ما می‌توانیم انجام دهیم محدودیت‌هایی تعیین می‌کند اما زندگی ما را کاملاً مطابق با نیازهای طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن تعیین نمی‌کند.

[۲۵]. Polyamory داشتن یا تمایل به چندین رابطه‌ی عاطفی هم‌زمان با آگاهی و رضایت کامل همه‌ی طرف‌های درگیر/چندهمسری.

[۲۶]. فروم به درستی می‌گوید: «اگر قرار است عشق به پدیده‌ی اجتماعی و نه به شدت فردگرایانه و حاشیه‌ای تبدیل شود، تغییرات مهم و اساسی در ساختار اجتماعی ما ضروری است.» (Fromm, 1956: 132)

[۲۷]. با این حال، برخلاف ازدواج (یا شکل زناشویی عشق)، این‌گونه عشق‌ها — نباید توسط دولت به رسمیت شناخته شود و نمی‌شود (به همین دلیل است که باید علیه جهاد عشق — جنگ عشق — که قبلاً ذکر شد مبارزه کرد).

[۲۸]. البته می‌توان پذیرفت که رابطه‌ی عاشقانه خصوصی است، بدین معنا که معمولاً دربردارنده‌ی مقداری صمیمیت بین افراد است که با دیگران مشترک نیست و این انحصار برای چنین رابطه‌ی عشقی ضروری است. بنابراین با این که «صرفاً خصوصی» نیست، بازهم در آن احساسی وجود دارد که خصوصی است.

منابع

Acevedo, B., Aron, A., Fisher, H., & Brown, L. 2012. Neural correlates of long-term intense romantic love. *Social cognitive and affective neuroscience*, vol. 7(2), 145–159.

Althusser, L. 2001. *Lenin and Philosophy and Other Essays*, New York: Monthly Review Press.

Arnett, J. 2011. “Sex Love and Sensuous Activity in the Work of Historical Materialism.” *Mediations* 25.2, 79-102.

Badiou, A. 2012. *In praise of love*. Paris: New Press.

Beauvoir, S. 2011 (1949). *The second sex*. New York. Vintage books.

- Brooks, A. 2019. *Love and Intimacy in Contemporary Society*, London: Routledge.
- Castro, G. 2014. Emotion, brain, & behavior laboratory. <https://sites.tufts.edu/emotiononthebrain/2014/12/08/the-neuroscience-of-love/>
- Cidam, C. 2013. A politics of love? Antonio Negri on revolution and democracy, *Contemporary Political Theory* 12:1, 26-45.
- Cozarelli, T. 2018. Love and socialism. *Left Voice*. <https://www.leftvoice.org/love-and-socialism/>.
- Das, R. 2017. *Marxist class theory for a skeptical world*. Leiden/Boston: Brill.
- Das, R. J. 2021. 'Social Oppression, Class Relation, and Capitalist Accumulation', D. Fasenfest. Ed. *The Anthem Companion to Karl Marx*, London: Anthem.
- Das, R. 2022. *Marx's Capital, Capitalism and Limits to the State*. London: Routledge.
- Davidson, R. 2019. A Neuroscientist on Love and Learning <https://onbeing.org/programs/richard-davidson-a-neuroscientist-on-love-and-learning-feb2019/>
- Davidson, R. 2012. *The emotional life of the brain*. New York: Avery.
- Davidson, R. and McEwen, B. 2012. Social influences on neuroplasticity: stress and interventions to promote well-being. *Nature neuroscience*, 15(5), 689–695.
- Eagleton, T. 2011. *Why Marx was right*. New Haven: Yale University press.
- Engels, F. 1884. *Origin of the Family, Private Property, and the State*. https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/origin_family.pdf
- Engels, F. 1886. Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Ludwig_Feuerbach.pdf
- Esch, T. and Stefano G. 2005. The Neurobiology of Love. *Neuro Endocrinol Lett*. 26(3):175-92.
- Evans, M. 2002. *Love: An Unromantic Discussion*. Cambridge: Polity press.
- Fisher, H. 2004. *Why we love: the nature and chemistry of romantic love*. New York: Henry Holt.
- Fromm, E. 1956. *The art of loving*. New York: Harper & Row.
- Gabriel, M. 2011. *Love and capital*. New York: Back Bay Books.
- Giles, J. 1994. A Theory of Love and Sexual Desire, *Journal for the theory of social behaviour*, 24:4, 339-357
- Gilman-Opalsky, R. 2020. *The communism of love*. Chico (California): A.K. Press

- Gilman-Opalsky, R. 2021a. The communism of love. *Public seminar*.
<https://publicseminar.org/essays/the-communism-of-love/>
- Gilman-Opalsky, R. 2021b. The communist secret of love. <https://illwill.com/the-communist-secret-of-love>
- Gimenez, M. 2019. *Marx, Women, and Capitalist Social Reproduction*. Chicago: Haymarket.
- Gregoratto, F. 2017. Love is a losing game: power and exploitation in romantic relationships, *Journal of political power* Vol. 10:3, pp.326-341
- Hardt, M. and Negri, A. 2009. *Commonwealth*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- Heilbroner, R. 1999. *The worldly philosophers*. New York: Simon & Schuster
- Hill, C. 1971. *Lenin and the Russian revolution*. London: Penguin Books.
- Kollontai, A. 1911. Love and the new morality.
<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1911/new-morality.htm>
- Kollontai, A. 1921. Theses on Communist Morality in the Sphere of Marital Relations. <https://www.marxists.org/archive/kollonta/1921/theses-morality.htm>
- Kollontai, A. 1923. Make way for Winged Eros: A Letter to Working Youth.
<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1923/winged-eros.htm>
- Kollontai, A. 1926. The Autobiography of a Sexually Emancipated Communist Woman. <https://www.marxists.org/archive/kollonta/1926/autobiography.htm>
- Kováts, E. 2015. Preface in E. Kováts ed. *Love and Politics*. Friedrich-Ebert-Stiftung Budapest. <https://library.fes.de/pdf-files/bueros/budapest/12134.pdf>.
- Langeslag, S. and van Strien, J. 2016. Regulation of Romantic Love Feelings: Preconceptions, Strategies, and Feasibility. *Plos One*.
<https://doi.org/10.1371/journal.pone.0161087>
- Macfarlane, A. 1987. Love and capitalism in *The Culture of Capitalism*. Oxford: Oxford University press. Retrieved from:
http://www.alanmacfarlane.com/TEXTS/LOVE_long.pdf
- Mažeikis, G. 2015. Approaches to romantic love in early Marxist tradition, in E. Kováts ed. *Love and Politics*. Friedrich-Ebert-Stiftung Budapest.
- Illouz, E. 1997. *Consuming the Romantic Utopia: Love and the Cultural Contradictions of Capitalism*. Berkeley: University of California press.
- Illouz, E. 2020. Love in the Time of Capital. *Guernica*.
https://www.guernicamag.com/illouz_6_1_10/
- Illouz, E 2021. *The end of love: a sociology of negative relations*. Cambridge: Polity press.

- Lenin, V. 1902. *What is to be done?*
<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/download/what-itd.pdf>
- Lenin, V. 1964. *Collected Works vol 26*. Moscow: Progress publishers.
- Labayne, I. 2020. A possible Communist redefinition of love. *Monthly Review Online*. <https://mronline.org/2020/02/06/a-possible-communist-redefinition-of-love/>
- Lotz, C. 2015. Against Essentialist Conceptions of Love: Toward a Social-Material Theory. In D. Enns and A. Calcagno (Eds.), *Thinking About Love: Essays in Contemporary Continental Philosophy*. Penn State University Press, pp. 131-148.
- Marasco, R. 2010. 'I would rather wait for you than believe that you are not coming at all': Revolutionary love in a post-revolutionary time', *Philosophy & social criticism*, Vol. 36: 6, 643-662
- Marcuse, 1955. Epilogue. Critique of Neo-Freudian Revisionism.
<https://www.marxists.org/reference/archive/marcuse/works/eros-civilisation/epilogue.htm>
- Morrison, C., Johnston, L., and Longhurst, R. 2012. Critical geographies of love as spatial, relational and political. *Progress in Human Geography* 37(4) 505–521
- Marx, K. 1843. A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right.
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/critique-hpr/intro.htm>
- Marx, K. 1844. *Economic and philosophical manuscripts*. Moscow: Progress publishers.
- Marx, K. 1845. Theses On Feuerbach.
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/theses/theses.htm>
- Marx, K. 1857. *Grundrisse*.
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch01.htm>
- Marx, K. 1859. A Contribution to the Critique of Political Economy.
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1859/critique-pol-economy/preface.htm>
- Marx, K. 1887. *Capital volume 1*.
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Capital-Volume-I.pdf>
- Pagan, N. 2019 Jung Chang's Wild Swans: Love as a Political Concept, *Southeast Asian review of English*. 56:2, 102-115
- Plato. 1956. *Symposium*. Penguin Classics.
- Rao, M. 2011. Love jihad and demographic fears', *Indian Journal of Gender Studies*, 18:3, 425- 430
- Roelofs, J. 2018. Alexandra Kollontai: Socialist Feminism in Theory and Practice, *International critical thought* 8:1, 166-175
- Soble, A. 1990, *The Structure of Love*. New Haven: Yale University Press.

Solomon, R. 1988. *About Love: Reinventing Romance for Our Times*. New York: Simon & Schuster.

Sternberg, R. 1986. A triangular theory of love. *Psychological Review*, 93:2, 119–135.

Velleman, J. D., 1999, “Love as a Moral Emotion”, *Ethics*, 109: 338–74.

Vogel, L. 2013. *Marxism and the Oppression of Women*. Leiden: Brill.

White, R. 2001. *Love’s Philosophy*. Lanham (MD): Rowman & Littlefield.

Wood, E. 1981. ‘The Separation of the Economic and the Political in Capitalism’, *New left Review*, 1/127.

Zeki, S. 2007. The neurobiology of love. *FEBS letters*, 581(14), 2575-2579.